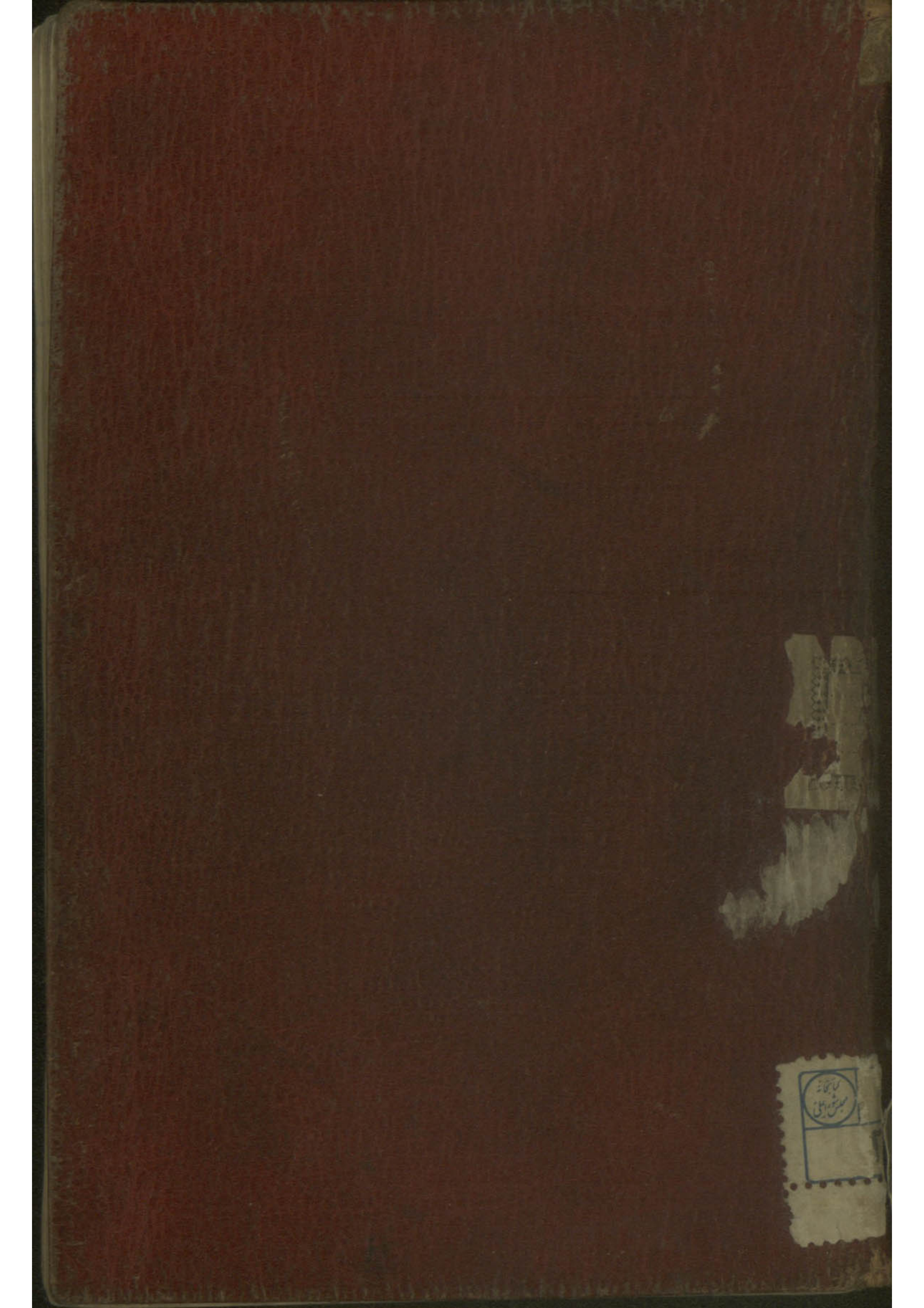
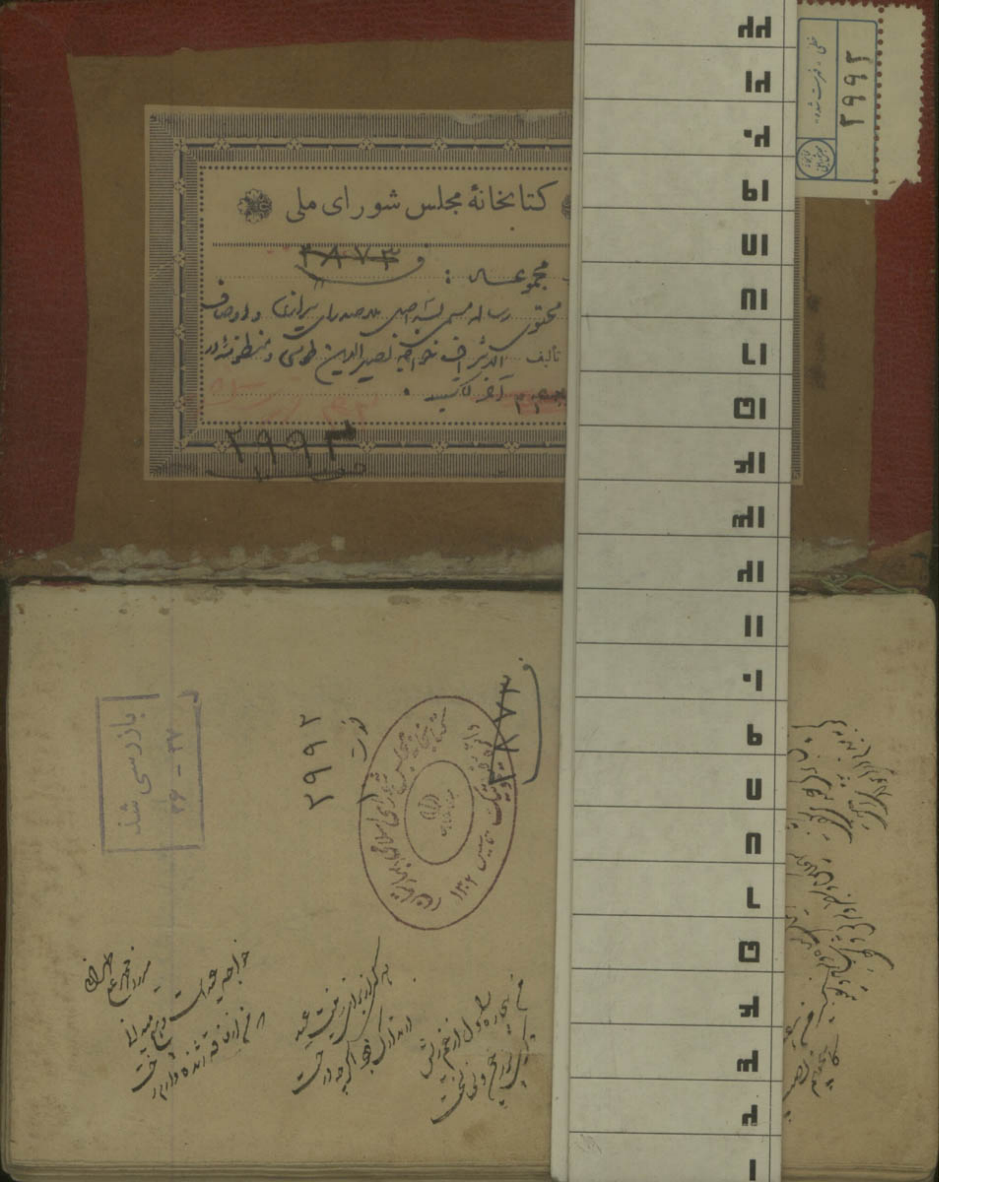

کتابخانه
مجلس شورای ملی


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مجموعه :
خطی . فهرست شده .
۲۹۹۲
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۲۹۹۲
فهرست


بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
۲۹۹۲
فهرست
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی . فهرست شده .
۲۹۹۲


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب مجموعه
محتوی
موضوع تألیف
شمارهٔ
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۱۳۹۱
خطی - فهرست شده
۲۹۹۲
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۲

سئل كميل ابن زياد مولانا امير المؤمنين عليه السلام

عن الحقيقه فقال يا امير المؤمنين

ما الحقيقة

قال امير المؤمنين علي عليه السلام

ما لك والحقيقه

قال كميل ابن زياد رحمه الله

أولست صاحب سرك

قال علي عليه السلام بلي ولكن

يترشح عليك ما يطفح مني قال كميل قدس سره

اومثلك يخيب سائلا

قال عليه السلام الحقيقه سبحات الجلال

من غير اشاره

قال قدس سره زدني بيانا قال عليه السلام

محو الموهوم مع صحو المعلوم

قال قدس سره زدني بيانا قال عليه السلام

هتك الستر لغلبة السر

قال قدس سره زدني بيانا قال عليه السلام

جذب الاحدية بصفة التوحيد

قال قدس سره زدني بيانا قال عليه السلام

نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد

قال قدس سره زدني بيانا قال عليه السلام

اطف السراج فقد طلع الصبح

هو الله تعالی شانه

رساله برهان الحکمه عالم ربانی و حکیم حقانی جناب ملا صدرای شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی انتها و ثنای بیرون از حد و عد وا پروردگاری است
که سینه بی کینه پاکان صاف نهاد را مصحف آیات بینات خویش گردانیده
بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم وما
یجحد بآیاتنا الا القوم الکافرون و بر لوح محفوظ قلب محققین
و روح نطق نزدیکان که کتاب مسطور و رق منشور عبارت ازآنست
ازان بقلم تقدیس و تمجید اسرار یقین را توحید ثبت نموده اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان شعر جان پاکان کتاب مسطوراست

رق

رق منشور و بیت معمورست :: همچنانکه آوازه علو شان و سمو
رتبت و مکان مستجمع کرد فا اکرام اخیار و نامه متحمل صنوف انعام
ابرار را مسامع صوامع ملکوت و جامع جوامع جبروت رسانیده اعلام
قدر و منزلت و رایات جاه و عزت ایشان را تا بسر حد مقعد
صدق مقربان ملاء اعلا سربلندی کرامت فرمود که ان کتاب
الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب
مرقوم یشهده المقربون لوح دل چون صفحه کشت
ز رشک و رب می فته و روی برحق و ارقام غیب همچنین نمانه
اسمان ان کتاب کریم مکنون و سر مکتوم مکنون از دامن نامحرمان
فی مصون و مخزون داشت که انه لقرآن کریم فی کتاب
مکنون لا یمسه الا المطهرون شعر
خداوندا عجب رسمی نهادی :: ره دیوان را بیاد ره ندادی

کشیده ای بر اطباق تنگ سد ∴ که کس ننهد برون گامی از ظلام حسد

براین یاجوج طبعان بد آیین ∴ کشیده ای از جهالت سد رویین

براین اهرمنان از آهن و سنگ ∴ بشد راه زمین و آسمان تنگ

و نامه سنگین دلان فجره کار و کتاب سیه کاران اشرار

تیره کردار که علی الجمله محتوی بر فنون کذب و بهتان و شتم

بر صنوف مغلطه و هذیان است مستوجب افروختن و بسته سوختن

دانسته بآتش جحیم انداخت و هاویه حامیه جهنم را بدان معمور ساخت

که ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریک ما سجین

ویل یومئذ للمکذبین شعر دایم از سجین کند کسب علوم

از خواص خود رها نبود شوم ∴ لوح حس سوزد در آتش جحیم

از چنین لوحی چه خواهد علم کس ∴ ور درون ناقص و دم خرس

کاینات و صفوه ممکنات رد که از بامداد لوامع اشراقات

بر صبح

صبح آفتاب نبوتش و مطلع طباشیر طلوع نور تعلیم و هدایتش هادی

مردگان مقابر طبیعت و روانهای خفته کان خوابگاه قوالب ترابیت

زنده گشته از جهان خیمیده و به تنبیه و ارشاد کلمات رسالتش نفوس

گم گشته کان چراگاه معصیت و بادیه ظلمت از ورطه های ظلمات جسمیت

قوتهای بهیمی و سبعی و شیطانی خلاصی یافته و از موت جمادی و نوم

نباتی و سنه حیوانی و خواب برلت شیطانی برخواسته بمقام بیداری

بشری رسیدند و گوش هوش بندای یا ایها الناس در داده

بصدای صدق انتمای یا ایها الذین امنوا اذا نودی

للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله سلوک راه

خویش گرفته و بپای علم و عمل طی راه خدا نموده مستعد قیام ساعت

و نشاء روز قیامت و رجعه آخرت گشته و هر کس از خواص امت

عالی منقبتش بقدر روشنی نور علم و عرفان و قوت تقوی و ایمان طراز

بعالم قدس نفخه و از عیش آخرت و نعیم مقیم بهره ور گردیده‌اند

و از پرتو اشعه جمال احدیت و زلال صمدیت جام تخمیر نوشیده‌اند

هست بنیت روز هستی زاد ؛ افتاد چو او ندارد یاد

ای فرو مانده خوار و زار و عجب ؛ در جحیم تن و جهنم دل

از در تن منتظر جان آی ؛ به تماشای باغ قرآن آی

مصطفی از کناره برزخ ؛ دیده بر دوخته است در دوزخ

سخت او را دلت همین رنجیر ؛ در ردای محمدی آویز

شعر

نوبت زرزانک و کل عیان کرد ؛ زمین را سوی علیین روان کرد

زمین پرورده از خاک رذه ؛ بدوش همت گردون با نهاله

زماه و طین بعلیین علم زد ؛ همه افلاک را زیر قدم زد

هزاران نور رحمت در دل او ؛ فروغ آسمانها از گل او

و بر آل پاکش که پیشوایان راه یقین و عرفان و ستارگان آسمان

توحید و ایمان و شه‌نشینان منازل جنان رضوانند سلام و صلوات

بی پایان ثنا و تحیات فراوان بر یکایک ایشان رساد زانکه نفوس

و ارواح پاکیزه ایشان بتطهیر چشمه رحمت پروردگار از رجس جهالت

مطهر است و معصوم و آینه طینت ایشان بصیقل تهذیب و تقدیس که

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم

تطهیرا از زنگ معصیت پاک و بی غش افتاده اما بعد چنین گوید

خادم فقرا و معتکف باب خمول و انزوا محمد ابن ابراهیم ابن یحیی

مشهور بصدر شیرازی هداه الله طریق التوفیق و کمال التحقیق شعر

بارها گفته ام و بار دگر میگویم ؛ که من دلشده این ره نه بخود میپویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی

عشه مذاهب شتی للمحبین فی الهوی * ولی مذهب فرد اعیش به وحدی

انی عشقت وما فی العشق من باس * ما اطیب العشق لولا شنعة الناس

مالی وللناس کم یلحوننی سفها * دینی لنفسی ودین الناس للناس

بعضی از دانشمندان پر شر و فساد و متکلمان خارج از منطق صواب
و حساب و بیرون از دایره سداد و رشد و متشرعان بری از شرع سید
و انبیا و منحرف از مسلک اعتقاد بمبدء و معاد افسار تقلید در سر افکنده
تفرد و یشان شعار خود کرده اند دائما در مذمت حکمت و توحید
و علم راه خدا و تجربه در مسلک انبیا و اولیاست میکوشند و حال
انکه در چندین موضع از کتاب و حدیث نبوی در ستایش مذکور و بخیر و فضیلت
ممدوح و مشکور است شد این آیه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا و مثل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و حق سبحانه و تعالی این علم را در کتاب کریم خود

نور

نور خواننده چنانکه فرماید قد جائکم من الله نور و کتاب مبین
و فرماید نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم
مراد ازین آیه علم بعینه نیست که آنرا فلسفه گویند و فلاسفه آنرا
دانند بلکه مراد ازان ایمان حقیقی است بخدا و ملائکه
مقربین و کتابهای خدا و انبیای خدا و ایمان بروز قیامت
چنانچه فرموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمؤمنون الذین بالله و ملائکته و کتبه و
رسله در جای دیگر فرموده که و من یکفر بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا
مبینا و در ایمان بمعاد مندرج است علم نفس که کلید همه
علمهاست و این علم اصلا خبری نزد علمای رسمی نیست و بهم
نمیرسد تا بدیگران چه رسد که اکثر عقاید ایمانی و ارکان

دینی باسم و رسمی قناعت کرده‌اند و با وجود آن دیگران را
هدف تیر طعن میسازند و زخم قهر بر جراحت سینهٔ مجروحان
میپاشند و در رد و انکار و سرزنش و اضرار هر دم بیشتر اصرار
دارند ای عزیز دانشمند و ای متکلم خودپسند تا کی دانه چند
خال وحشت بر رخسار الفت نهی و خاک کدورت بر دیدار وفا
از سیر کلفت پاشی و در مقام رد و سرزنش و جفا باهل صفا و اصحاب
وفا باشی و لباس تلبیس و ریا و قبای حیله و دغا در بر خود دوزی
جام غرور از دست دیو رعنا نوشی و در ابطال حق و ترویج باطل
و تقبیح دانا و تحسین جاهل کوشی و با کبر و خواهی قدمی چند از جاده
هواپرستی دور تر نهی و پا قدری در تلافی تضییع عمر بباد رفته و بسعی
نمایی یا ساعی تمام التلافی و یا خواهی در کام دو سه سر بسرت
علما و متقین و شعار رونده گان راه یقین بر دارد و سر جاء

من برکاتهم یوم التلاقی کمر عداوت بندی و راه عناد
و لداد پیش گیری یا تو همیشه بجهت دواعی نفس ضلال منش
و وساوس وهم محال اندیشه در آن شیوه و اندیشه میباشی
که طریقه هواپرستی بطلان نپذیرد و احکام اباحت لذات
و استحسان تمتعات حیوانی و انشراح در مرعای دنیا و شهوات
طبیعت و هوا منسوخ نگردد و مسلک تشبیه و تعطیل و مذاهب
مجسمه و اباطیل باطل نشوند ص تو در آن فکری همیشه با شتاب
که نباشد فرق از تو تا دواب ⁂ با این همه دعوی کسی چون
حق شناس باشد و سخن راست شنود و در اعمال شرع اخلاص
بکار برد و گوش سوی علوم حقیقت کند همان بهتر چنین
کس بکسب دنیا مشغول شود چنانچه باری تعالی میفرماید و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربک و لذلک خلقهم و تمت

كلمت ربك وهچنين مقرر اير ولو شئنا لاتينا كل نفس
هداها ولكن حق القول مني زيرا كه عمارت دنيا كه راه گذار
سراي عقبي ودار تقلبات باصناف كرانجان وغليظ طبعان
برپاست وحفظ نظام بي وجود بت پرستان وشيطان سرتان
ونفوس طاغيه وقلوب خبيثه مكاره وطبايع كدره ظلمانيه
تمام نيست ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم
قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم
اضل دد ودام زاده معراج نيست : سرخوك شايسته تاج نيست
بعض از علما درين باب چنين كويند ولو تمشي الامور الخبيثه
التي يحتاج اليها بقاء النفوس الشريفة الفاضله
الا بوجود اهل القوة والظلم والعداء عن عالم الرحمة

والمحبة

والمحبة والنور وجد النفوس الشريرة المجاهدة
الانوار العقلية التي كفرت بانعم الله ولو لم يكن
الكناس والحجام وما يشبههما من اهل الفتوة في الممالك
لاضطر الحكيم الى مباشرة الكنس والحجامة وغيرها لتلك
فاختل النظام ووقع الناس في المهالك بعدم القيام
بعمارة الابدان وحصب النيران وانسد طريق المعرفة
وطلب اليقين على اهل الدين وانجم باب خدمة
رب العالمين شعر اكر كناس نبود در ممالك فتادي مردمان اندر مهالك
فصل اكنون اى دانشمند خود پسند آماده باش از رخصت خطاب ايد
ومهر سكوت از درج دهان وحقه جواهر جان برخواست وعقد صمت
از در خزينه اسرار نهان انحلال پذيرفت وزبان واصرف وما
صدك الامانة نقض كرد وبشارت انا كفيناك المستهزئين

واروکشت و نوید امید والله یعصمک من الناس در رسید
وامر فادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
مقروع سمع روان گردید **شعر** اکنون دل و سمع بار گران
ان گوش در در آب چهار کردان :. پس بدان ایده ثنیم دوستان رسالت
خداوان سکر لگان و همراهان جهاد اعظم اسباب در ترا
و دیگری ازاین شبید و ریاد علمای دنیا را بر مذمت حکمت و کلام ز
حکمای بحق و صوفیه و عداوت اخوان صفا و تجرید و اصحاب وحدت تفرید
می دارد و بدام تخم خصومت روند کان شاهراه یقین و دانشمند کامل
علم توحید بی گزاف و تخمین در اندرون جان میکشند و دنبال عداوت
و دیگر کشت ان در زمین دلهای سید هند و در ارض موات انما
شجرة تخرج فی اصل الجحیم میکشند و به آب و هوای غرور و نفس دغا
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء پرورش میدهند و ثمره

طلعها

طلعها کانه رؤوس الشیاطین زان شجره خبیثه کشجرة
خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار
ریختنه و درین چه لی و خیانت کردان بشابه گوشت میته تلخ
خوردن است چنانچه ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
ایضاح ازان مینماید و طعام کنه کاران و اهل جهنم و علف
نار جحیم حاصل میشد زیرا که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم
و در دیگ ان سینه پر کینه از ماده عداوت و خشم دیرینه
کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم بجوش در می آرند
و بعد ازان باطن منافقان را ازان ماده های غلیظ و عداوت
و کبر و نخوت پر میکردانند که فانهم لآکلون منها فمالئون منها البطون
شده است و فی الحقیقه نزد ارباب بصیرت رؤسای شیاطین
که مخلفات نفسه اینها اند و دیگر اصول و مبادی شرور را

روش تعیین جور و شقاوت و روی تنین عذاب گور و قیامت بینند
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث عذاب قبر منافق
از آن خبر داده اند ازین سه جهت منشعب میگردد و الحدیث ان ذات
یسلط علیه تسع و تسعون تنینا و هل تدرون ما التنین
تسع و تسعون حیة لکل حیة تسع رؤس ینهشونه
و ینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون ای جهوران خفته سینه
سجدا نکنی پروردگار عالمیان را بنه کان هستند اکنون
این سرهای ماران را در جوف بدن تو مشاهده میکنند و تو ایذای آن
معذب در گور حسی می بینند و تو از آنها غافل لقد کنت فی
غفلة من هذا شعر از درون تو نفت نهفته شد ؛ از
درون عقل و حالت در فریاد ؛ باش تا وقت آن حجاب
سوم و دنیا از پیش نظرت مرتفع و منهدم فکشفنا عنك

غطاءك

غطائك فبصرك الیوم حدید در رسد آنگاه اندرون تنها
بیرون شود با بر تو تر احوال اندرون منکشف گردد و صورت
آن ماران که امروز یاران و قرینان تواند بر تو جلوه نماید
از مال و دنیا از نهاد خود برادری فبئس القرین و از خود کمک
گیری و با خود نداری یا لیت بینی و بینك بعد المشرقین در
دم هیهات هیهات از خود چگونه توان گریخت هر جا که گریزی
خود با خود باشی و کدام شقاوت و بدبختی ازین بدتر که کسی از خود رسته
و از خوی و عادت خویش همراه سید کلیما در تو چند ان ازرا
هست در شرح آن اب لها نتوان کرد مثنوی نفس را هفت صد سر است و هر سر
از فراز چرخ تا تحت الثری ؛ نفت اژدرها است او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است ؛ آید و فی رشت افسرده و نیا مرا
و آفتاب روز قیامت تابیدن گیرد و ماران خوابیده در جنبش

تن گرم گردیده بیدار شوند و بحرکت درآمده سر از جاهای موذیان
و هوا پرستان نهند **شعر** هر که را امروز کژدمی دلفگار
مار و کژدم میدهد در دل قرار ÷ از زبان چون مردم آزاری کنی
مار در سوراخ پر داری کنی ÷ از درون گر زود بسوزی مردمان
خود بسوزی روز حشر از درد آن ÷ آمدیم بر سر بیان آنچه اصل
و هر یک از آن را در فصلی یاد کنیم **فصل** در بیان اصل اول
و آن جهد است بمعرفت نفس حقیقت آدمی همان است و بنای
ایمان و آخرت و حشر و نشور ارواح و اجساد بمعرفت دل است
و اغلب آدمیان از آن غافلند و این معظم ترین اسباب شقاوت
و ناکامی عقبی است که اکثر خلق را فرو گرفته در دنیا چه هر که
معرفت نفس حاصل نکرده خدا را نشناخته که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و هر که خدا را نشناسد [illegible]

والانعام

والانعام برابر باشد اولئک کالانعام بل هم اضل حین
کسان در روز آخر کور و کر محشور گردند صم بکم عمی فهم لا
یرجعون و حق تعالی در حق ایشان نسوا الله فانسیهم انفسهم
فرموده و این بمنزله عکس نقیض من عرف نفسه فقد عرف
ربه است چه هر گاه فراموشی خدا سبب فراموشی نفس است
تذکر نفس موجب تذکر رب خواهد بود و تذکر رب خود موجب
تذکر نفس است که فاذکرونی اذکرکم و ذکر نفس مر رب را
عین وجود نفس است زیرا که علم حق باشیا حضور است پس آن
کسیکه معرفت نفس ندارد نفسش وجود ندارد زیرا که وجود نفس عین
نور حضور و شعور است پس از این مقدمات معلوم شد که هر که نفس
خود را ندانند خدا را ندانند از حیات آن نشد و بی بهره است
واذکروا الله لعلکم تفلحون از اینجا است که شیخ عطار علیه الرحمه گوید

شعر

ترا این پند بس در هر دو عالم ⁂ که بر ناید ز جانت بی خدا دم
ز حق باید که چندان یاد داری ⁂ که کم گردی گر از یادش گذاری

ای پدر در روزی آید که خدا تعالی بندگان را پیش خواند و حجاب غفلت از میانه بر دارد و هر بنده که امروز بیاد او مشغول نه و بهره و با وی مهر نورزیده و با ذکرش انس نداشته و شناخت وی را بخود حاصل نکرده از دیدار لطف او برخوردار نباشد چون کرده

شعر

لقاء الله کره الله لقائه و زبان حالش بدین مقال گویا

ای نوش جان ز هر بلای بر زخم ⁂ وی راحت دیگران عذاب دل من
پستم ساز چو دشت پای ز من ⁂ خورشید جهانی و نتابی بر من

زیرا که از اشراق نور آفتاب احدیت بدو آن نصیب رسد که خفاش را از نور آفتاب جهان میرسد مانند خفاش طلوع شمس را موجب کوری چشم میداند گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت

بصیرا

بصیرا ندانسته است نوری را در آخرت بدان چیز نابینند جز دیگر و نور دیگر است و آن نور معرفت پروردگار است قال الله

اتتک آیاتنا فنسیتها کذلک الیوم تنسی

قطعه

چنان مکن که اگر راه حس فرو بندند ⁂ تو خویش را همه یکباره کور و کر یابی
وهم و حس تو آنچه را قوا کردند ⁂ کامی درسته با تو آشنا نکردند
مغرور مشو باین رفیقان کاینان ⁂ یک یک در راه از تو جدا گردند

بسیاری از منتسبان بعلم و دانشمندی از احوال نفس و درجات و مقامات وی در روز قیامت غافلند و یقین بمعاد چنانچه باید ندارند اگر چه بزبان اقرار بمعاد میکنند و بلفظ اظهار ایمان بنشاه ثانیه میکنند لیکن دائما در خدمت بدن و در تعبیه شهوات نفس میکوشند و راه هوا و آرزوهای بیجا سپرند و پیروی مزاج و تقویت جسد و شاگردی جالینوس طبیعت میکنند یک گام از خود برون

نمی‌کنند و در طاعت قوای اماره نقد عمر عزیز را صرف نموده تباه
میشوند و بزبان حال بخود میگویند شعر: از ازدی هر دو کون بخواست دلم
در بند که نفس هوا پرستم :: و همچنین اکثر علماء اهل علم
و ناسکان بمعنی آخرت را بعینه دنیا تصور کرده بطمع ما
تشتهیه الانفس وتلذ الاعین اعمال بدنی و عبادات
بمعنی بجای آورده فی الحقیقه عاقد و عاطل از یاد خدا و بنده عبادت
نفس و هوا میکنند ترک معرفت مبدء و معاد نموده بمطالب خسیسه
و مآرب حسیه پرداخته اند عاجله کانت اذا اجله بل تحبون
العاجله وتذرون الاخره دار علوم الهیه که عبارت از
معرفت خدا و ملائکه مقربین و معرفت وحی و رسالت و نبوت و ولایت
بازمانده دار تر معاد و صلاح چیزی یاد نگرفته اعراض از آن نموده
بغیر از صورت پرستی کاری دیگر پیش نگرفته اند شعر

چنان

چنان بعالم صورت دلش بیاسوده است :: که گر بعالم معنی رسی صور باید
ببین که پروردگار قدیم در کلام کریم خود چه بسیار امر بذکر خود
میفرماید شعر: فاذکروا الله واذکروا الله فاذکرونی
اذکرکم واذکر ربک ونظایر آن و مراد از ذکر خدا معرفت
و علم است نه مجرد حرف و صوت و ذکر زبان و آواز برکشیدن
چنانچه عبادات متصوفه این زمان است و نفوس معطله از یاد
خالق انس و جان و ایشان فی الحقیقه از یاسیان حقند نه از ذاکران
و از اجتماعت پروردگار عالم ترک صحبت ایشان را واجب گردانیده
بر خاص خود آنجا که فرموده فاعرض عمن تولی عن ذکرنا
ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم شعر
با هر که نشستی و نشد جمع دلت :: وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار بگرد صحبتش هیچ مگرد :: ورنه نکند جان عزیزان بحلت

ازانکه این کروه ارباب خداع غلاف‌اند کی از اهل دلانند
اکر ذره از نور معرفت در دل ایشان تابیده هیچ کجا در بند
دنیاپرستان را قبلهٔ خود می‌ساختند و همیشه با نفس و هوا نرد
محبت می‌باختند **قطعه** : مکن طاعت نفس شهوت‌پرست
که هر ساعتش قبلهٔ دیکر است : مکر کز تنعم شکیبا شوی
و کرنه ضرورت بدرها شوی : اکر خود پرستی شکم طبله کن
در خانه این و آن قبله کن : همچنین است حال آنها که خود را
از علما می‌شمارند و روی از جانب تدریس و طلب تعین کردانیده
متوجه محراب ابواب سلاطین شده‌اند و ترک اخلاص و توکل کرده
طلب روزی و توقع آن از دیکران می‌نمایند لما ترکوا الاخلاص
والتوکل علی الله الجاهم الله الی ابواب السلاطین
وحول وجوههم عن طلب الحق والیقین الی خدمة

الهوا

الهوا وطاعة المجرمین وصحبة الظلمة الفاسقین
چکونه نام خویش عالم و دانا نهد کسیکه دثور و زوال دنیا و فنا
دار ارتحال را ندانند و اخلاد بارض نموده روی دل بعمارت دار عبث
نماید و مال این دنیا را از نما فلانسه از حال عاقبت و معادی
بی‌بهره و مماشی کردد و در تاسیس بنای رازید و تشیید سرای
عاجل سرای دیکر اندازد **شعر** عمارت در سرای دیکر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم : چکونه دل زنده و بینا باشد
کسیکه مدام با مرده دلان و تیره طبعان دنیا صحبت میدارد
چراغ عقل را بدمهای سرد عوام و نفسهای افسرده ایشان خاموش کند
دیکری سواد این چراغ بی‌نور چه نور حاصل تواند شد **شعر**
کس از مرده علم آموخت هرکز : ز خاکستر چراغ افروخت هرکز
حقا که اکر کسی بحیات حقیقی زنده کشته شود نور علم و یقین

در دل وی از شرق ملکوت تابیده شد چنان از صحبت مردمان
متوحش گردد که کسی از صحبت مردگان آنچنان نفرت نماید
همانا این گروه تمام زنده که هنوز نرسیده اند را با مردگان
می نشینند و با جستجو ایشان صحبت میدارند بیاس از اعتبار عالم
رقم اموات غیر جهانی صفحه حال و مآل مرده دلان کشیده
ودائع یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور
بر جبین آمال خسته کان خواب غفلت و جهالت بنگاشته شعر
سیراب دلی را در یخ خانه زنده ز تعشق ÷ مرده کرده تقوای من بیکار کنند
سقراط حکیم گوید قلوب المغرقین بالحقایق مقابر الملائکة
وبطون المتلذذین بالشهوات قبور الحیوانات الهالکة
اخشیجان کشنده و ادوار ÷ مردگانند زندگان خوار
بتحقیق بدان و درست از من بشنو نزد اهل بصیرت و علمای آخرت

اینجماعت منکرین تجرد نفس و نشاء ارواح و آن ظاهریه و حشویه اند
و اکثر متکلمین و کافه اطبا و طبایعیین و دزدان جالینوس فی
الحقیقه هنوز بمرتبه و مقام انسانیت نرسیده اند و از زمره
اهل دانش و بینش نیستند و نور ایمان و آخرت را که اعظم
از مسلمانی است بر دل ایشان نتابیده و در حقیقت در اعداد
کفره اند هر چند بظاهر حکم اسلام بر ایشان جاری است زیرا که
بنای اعتقاد به آخرت بر معرفت نفس است و بر هر آدمی واجب است
که این را بداند یا اعتقاد نماید اگر از اهل رای و اجتهاد است از روی
بصیرت و اگر از ضعفاء العقول است همچون عوام و صبیان از روی
تعصب و تقلید و هر کدام نوعی از نجات دارند اما اگر از اهل
رای و اجتهاد است و اعتقاد بخلاف آن دارد و دست تکلف از تعلم
آن کشیده و عناد می نماید بعذاب ابدی مبتلا خواهد بود چنانکه

اهل کفر منسند اند یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور کاف تشبیه اشاره بدان است در این جماعت
بظاهر مسلمانند و در حقیقت از امثال کفار زنده چه هر که نداند آدمی را
جز این قالب کثیف مرکب از اضداد یا جزئی از آن یا عرضی قائم بدان
نداند و اعاده معدوم محال شمرد باید لا محاله منکر معاد باشد
و عجب آیدش در آدمی از قبر برخیزد و بپوسد و طعمه کرمان و موران
گردد چگونه یکبار دیگر قیام نماید با بدن در نشأه آخرت و در روز رستخیز
از قبر برخیزد پس از روی تعجب و انکار و استبعاد در رد معاد
چنین گوید که ائذا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون
ائذا متنا و کنا ترابا ائنا لمبعوثون و زبان حال بعضی
با این نغمه و آهنگ سراید که هیهات هیهات لما توعدون
چنانچه بعضی از شعرای عرب بطریق استهزا گفته اند

حیاة

حیات ثم موت ثم حشر حدیث خرافة یا ام عمرو و عندنا
ان هولاء المنکرین لتجرد الارواح المحبوسین
فی مجالس الاشباح الذین انحصر عندهم الموجود
فی المحسوس یرتقی نظرهم عن هذه الوهدة السوداء
والمقبرة الظلماء الی عالم النور والضیاء والملأ
الاعلی هم اخس درجة وادنی منزلة من ان یستحقوا
للخطاب کسایر الدواب و یتاهلوا لتقریر الجواب
عما یبدو منهم من مکنون الضمیر عند السؤال سبحان الله
هرگاه آدمی بمرگ تن فانی گردد و نفس د مزاج ناطقش
خواجه کاینات رسول خدا ص در وقت رحلت چرا فرمود الرفیق
الاعلی الکاس الاوفی والعیش الاصفی بالله که بحیرتش
ساختند سابقه سفر آخرت و بقای دنیا و از چه رود قرصه

که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرات
النیران چه آدمی بمرگ تن فانی گردد میان روضه و حفره چه فرق
ماند نزداد و آنکه حضرت رسول ص فرمود القبر اول منازل
منازل الاخرة ندانم این دانشمند خود را از این مطالب چه حکم
حوالی کرد این حدیث که خواز سر حد ادراک تو دور است و حالا
جای شرح آن نیست و دیگر از دلایل سمعی بر بقای نفس آنکه
خواجه کائنات ص در هنگام رحلت به سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام
گفت انک اسرع اهل بیتی لحاقا بی و بر خرمی و شادی کرد
اگر نه بقای نفس معلوم بودی چرا از این خبر شادمان میشد
و حضرت مولای متقیان مرتضی علی علیه السلام در هنگام ضربت
ابن ملجم ملعون چرا فرمود فزت برب الکعبة و اصحاب حضرت
سید الشهدا حسین ابن علی ع در کربلا نظر بتمامی کوفیان شادمان و خندان

وقت

وقت و مصیبت راضی شده و از بیعت یزید ابن معاویه ابا نمودند
اگر نه ایشان را یقین معلوم بود بقای دار عقبی که با خستگی تن امور
راضی نبودند و دلایل این مطلب بیش از آنست که حصر توان کرد مع هذا
حقیقت و ماهیت نفس را جز بنور کشف و یقین دانستن جز عارفان را
نصیب نیست لهذا افشای سر روح نفرمودند قل الروح من
امر ربی وما اوتیتم الا قلیلا شعر ماهیت نفس را چگونه
از بوقلمون سخن بگوید ÷ هر لحظه بصورتی برآید ÷ هر دم بحقیقتی گراید
تو چنان میپنداری پیغمبر ص از حقیقت روح آگاه نبود حاشا
از این حقیقت دلیس چیزی از احوال آنست و از آن خبر میداد
و بمقام او ادنی از حق بواسطه خطاب شنیده لیکن چون
غشاوه طبع و ظلمت وهم بر خردمندان غالبست از کشف
ماهیت روح ایشان را حیرت و ضلالت روی میدهد و حکمای

فلسفه را ازین مسئله حظی وافر است نسبت ایشان با دانش
علمای آخرت واهل قرآن چون نسبت دانش عوام است با متکلم
آن نفس را که ناطقه خوانش بار بیاب ∴ تا روشنت شود سخن کنج در خراب
کو نی در حقیقت ما و دل ما و جان ما ∴ این ما و من که گفته‌ام باز ده جواب
نیک ستاره است که دیگر میکند طلوع ∴ انسان حقیقی را مدد دارد از آفتاب
او لب سر تو واکه تو قشر او ∴ این قشر ناگذاشته کی میبری اللباب
هر که معرفت نفس حاصل نکرده هیچ عمل او را سود نبخشد ع
من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب ایمان حقیقی
که آن منشأ قرب ولایت حق است کسی را حاصل آید که از ظلمات
ادعای هوای بدنی گذشته بمقام نور روح رسد الله نور السموات
والارض الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور این مقام است که فاولئک یبدل الله سیئاتهم

حسنات

حسنات خیرات آن داده پیش ازین مرتبه هر حسنه حکم سیئه داشته باشد
زیرا که الاناء یترشح بما فیه هر عملی را از جسم صادر شود
همچون جسم ظلمانی است و بی ثبات و مانند جسم در صدد تغیر
و زوال و اضمحلال الکون هر عملی را از روح ناشی شود همچون
روح نورانی و باقی و لایزال است در اخبار داود علیه السلام
چنین آمده است که یا داود اسمع منی ولا اقول الا
حقا الان اولیائی یکفیهم من العمل ما یکفی الطعام
من الملح شعر هر شب تیر را ده هر نیست بلند ∴ هر دعوی را داد
نکند نیست مستجاب ∴ عهدش وفا رضای دوقوش صواب ف
فعلش خلاف نص و دو حرفش خیز باب ∴ اشاره بدینمقام است آنکه
رسول خدا صلی الله با امیر المومنین ع گفت یا علی اخلص فی العمل
یجزیک القلیل و در توریه حضرت موسی ع مذکور است که یا دیل

به وجهی فقلیله کثیر وما اتید به غیر وجهی فکثیره
قلیل وما اتید به غیر وجهی معلوم است هر که بدن
خود را نشناسد به عملی نرسیکند مقصودش سعادت بدن است
و تا آفتاب طلعت روح از مشرق بدن طلوع ننماید چهره
آدمیت بنور روح منور درخشنده نمی گردد هر چه از آدمی صادر
میشود همه ناقص و تیره و کدر در معرض زوال و فنا است چون
دل منور بنور روح گشت همه صفاتش تبدیل میگردد و بحکم
و حال حتی زمین بدن نیز مبدل میشود و زمین نورانی بهشتی
و لایق جنت است بلکه جزئی از اجزای بهشت میگردد که واشرقت — دخول
الارض بنور ربها یوم تبدل الارض غیر الارض
در خانه بکه خدای ماند همه چیز * این آن مقام است که واذا
الحبیب اتی بذنب واحد جائت محاسنه بالف

شفیع

شفیع فی وجهه شاخص یمحو اسائه من القلوب
ویاتی بالمعاذیر اکثر علما وجمهور فلاسفه چنان
تصور کرده اند که هر آدمی در تمام عمر یکسانست و
این مطلب نزد ارباب بصیرت صحیح نیست ارباب دلها و
نفس حیوانی زنده اند و هنوز بمقام دل نرسیده اند چه
جای مقام روح و ما فوقها و از اسفل سافلین تا اعلی علیین
درجات و مقامات افراد بشر باشد لهم درجات عند
ربهم و این درجات بعضی را بالقوه و بعضی را بالفعل باشد
و در بعضی منطوی و در بعضی منشور بود کی باشد که نقش ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله و من یطع الرسول فقد
اطاع الله باشد و این آخر مقامات آدمیست و از اصحاب
که خزانه کائنات فرموده من رآنی فقد رای الحق و

که مقامش اسفل از حیوانات بود اولئک کالانعام بل هم
اضل اولئک الذین خسروا انفسهم شناختن نفس
و شرح مقامات او کاری خطیر و بزرگ است مر کاملان از روی بداهه

فصل در بیان صفت دوم از اصول ثلثه مذکوره و آن حب
جاه و مال و میل شهوات و لذات و سایر تمتعات نفس حیوانی
که جامع همه اینها حب دنیاست چنانکه حق تعالی در این آیه میفرماید
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا
والله عنده حسن المآب هر که نفس خود را بدین تمتعات
حیوانی و لذات جسمانی و طیبات دنیا و خبیثات آخرت
عادت داد و متخلق بصفات بهیمی و سبعی شد در روز قیامت

ادر

در روز نشأه آخرت با بهایم و حشرات محشور گردد و هر که عقل را
مطیع و فرمان بردار و حکم پذیر نفس اماره ساخت و در خدمت
قوای بدنی کمر بندد که بر مثابت است و ملک را خادم شیطان
و هوا گردانید جنود ابلیس پر تلبیس را بر سلیمان عقل فرشته نهاد
سروری داد لاجرم مالک دوزخ ویرا اسیر نگونسار در سجن جحیم انداخته
بچندین اغلال و سلاسل مقید و محبوس و بعذابهای گوناگون جهنم
معذب و از نعیم ابد محروم و مأیوس خواهد گشت

قطعه

شرم باید مر ترا شهزاده ملک بقا :: در سرای تن اسیر بند و زندان داشتن
روح را از حلهٔ خلق حسن گوهری :: که روا نبود بعالم شده عریان داشتن
روح از زر دل لفافه و تن آبرد :: دیو از نعم بسیری و جمشید باشتن
و هر که آینهٔ دل را که قابل عکس انوار معرفت الهی و نور توحید
بود در زنگ شهوات و گل ادارت نفس و کدورات معاصی غ ده

طبیعت فرو برده و بر آینهٔ ضمیر خاک جهالت بیخته و جام
جهان نمای روح را در ظلمات بدن و لجهٔ دنیا غوطه داده کی روی
فلاح و نجاح خواهد دید و کجا پذیرای اصلاح و قابل صیقل دلهای
کلمات حکمت آیات خواهد گردید شعر توان پاک کردن ز زنگ آینه
و لیکن نیاید ز سنگ آینه ❊ حکمت و نصیحت و موعظت دل
دل خفته را بیدار کند و لیکن دل مرده را سود نبخشد کلا بل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون فطبع علی قلوبهم لا یفقهون
جان شهوت پرست از دانش بهره نیست ❊ همچو حیوان در علف از فربهی است
آن نپسندند جز از طبل دوال ❊ غافل از اندیشه یوم الحساب
انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم
وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا
چنان مکن در اگر راه حس و دیده ❊ تو خویش را بکی کور و کر باید

اخر

من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم شعر
علم و حکمت کمال انسانست ❊ خشم و شهوت جمال حیوانست
تا تو از خشم و از هوس مستی ❊ بخدا ار تو آدمی هستی
و ازین جهة سخن حق گذاران در گوش هوا پرستان تلخ مینماید
و کلام حکمت گویان در مذاق متکبران و طبع خود پسندان مغرور
بجای وزینت ناخوش می افتد ساصرف عن آیاتی الذین
یتکبرون فی الارض بغیر الحق و ان یروا کل آیة لا یؤمنوا
بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان
یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا دنیا هر که در مقام نصیحت درآید
گوئی درآید بدشمنی وی برخیزد و آغاز لجاج و عناد نهد چون سگ دیوانه
در وی خندد و بروز تلبیس و مکر سخنان او کنند حدیقه
دل صاحب مال و جاه دارد کار ❊ دل چو سگ دان و اندرو خو مردار

ببین در حق تعالی از حال بلعم باعور چگونه خبر میدهد ولو شئنا
لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
اگر متوجه نصیحت میشوی زبان درازی میکند و اگر وا میگذاری همچنان
بدخوئی میکند و کر نه میرسانه **شعر** یک دیوانه داری ای عزیز دل
چون نصیحت پذیری ای جان ۞ ای مقیم از درد او دیوانه
شهوت ماده خشم مردانه **فصل** در بیان صنف سیم و آن کوردلان
نفس اماره است و تسویلات شیطان مکاره در بد را نیک و نیک را بد وا می نماید
معروف را منکر منکر را معروف میشمارد کارش بوسخ سخنان باطل و تزئین
عمل غیر صالح و تلبیس بتوبه نمودن و بمکر و حیله و غرور گرایدن و در روز
جهالت فاسده و اوهام کاذبه انکار حق و ابطال براهین تشکیک
و بر روح وسواس سفسطه اعتماد داشتن و بغرور و تلبیس ادراج سرور

عداد خیر و تصویر باطل بصورت حق نمودن و بتمویه و تلبیس اعمال سیئه را
لباس اعمال حسنه پوشانیدن و بخیالش بخسران دنیا و آخرت عزت
زیرا که عمل شیاطین تمویه و تخییلات و وسواسش بیحاصل و عمل اهل غرور
چون عمل اهل سیمیا نمود و بی بود است و بی بقا بغیر از نقصان و کودک
طبعان دیگر را از آن ها فریفته نشود قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا در جای دیگر میفرماید وقدمنا الی ما عملوا فجعلناه
هباء منثورا از این قبیل است تقلیدات مقلدان بی بصیرت
و تعصبات بارده ایشان همچنین تجبهای متکلمان و گفتگوهای مجادلان
از روی طمع و هوا نه از روی جستن رضای حق و راه هدی کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران له اصحاب یدعونه الی الهدی
ائتنا قل ان الهدی الله هو الهدی و طعن مغرور ارباب علم

وا راد دو نعم کردن اصحاب بدعت و اهواء و هر یک مردی کرسو

کلما لعنت اختها و همچنین است نسک صاهبدان و عبادت بسیار

خود پسندان چه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست

که الا لا خیر فی قرائة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة

لیس فیها تفکر و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست فرمود

قصم ظهری رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک شعر

نه هر کو آید از کوهی بود با دعوت موسی ÷ نه هر کو زاید از زالی بود با طوق درستان

اولی واجب کنار این دو نفر آنکه کفتار روایت توقیه و فرائض مقرر

کرده اهمیچ دیگر عوام بکار نظام و نسق عالم بپردازند و دست از تشنیع

باعوام و شیخ بر وصف باز کرفته بکت زراعت دنیا و امثال آن مشغول و جمعیت

مددکاری ابنای جنس و همراهی خلایق نمایند و در طریقت الفت

از پرتو نور صحبت نیکان و بزرکان بهره ور کردند و از فضیلت الدلالة

ادنی الی الخلاص من فطانة تبرا در کذر تا از راه خدمت بزرکان

دین و رهروندکان راه یقین امروز نصیب بر کیرند و در دور و از خیانت و از خلق

حکایات عشق ایشان شروع کردند همچنین اخبار و شعر و استخوان در بحبوحه زنده

میباشند جان سرمدی و حیات ابدی یابند که من تشبه بقوم فهو

منهم و من احب شیئا حشر معه زیرا که در هر دلی نور عزت و اسرار

محبت نهفته و در هر کوش طاقت سماع سطوات حقایق احدیت و تجلیه و عزیه

شعر

ختما التبلا سر سعدهم ÷ تجلد الی العرسعد شیخا

راه بی نماز و روزه خوب نیست مباش ÷ کین شیوه برور کار شفا نشود

راه از راه برتری نبرد معذورات ÷ عشق کاری است موقوف بهر ساعت

انها که بضاعت عقل مر خرف و بصیرت خوار و فطانت و تمیز در

اسرار دین و حقایق یقین کمتر دارند و با آنکه خواهند از راه خلوت نشستن و با غله

کذاری بسیار نماز و روزه بیشمار غلظت طبع و قساوت و ظلمت قلب

و قصور معرفت و حب مت قوهٔ شهوت خود را که از برگزیدگان
حق تعالی و خاصان و بزرگان دین شمارد و بر دیگران تفوق و ترفع
نماید نعوذ بالله هلاک خسران و ضلالت و خسران نیست و من
یضلل الله فلا هادی لهم له و یذرهم فی طغیانهم
یعمهون و نتیجهٔ این حرکت غیر کبر و نخوت چیزی دیگر نه نتیجهٔ
کبر و نخوت او دوزخ سوزان است که الیس فی جهنم مثوی
للمتکبرین سنائی نشوی بر بنای خود سالار
بنماز و روزه بسیار ؛ زانکه هر چند گرد بر کردی
ریشه و هر روز تیره کردی ؛ اکنون بدان که این صفتهای
سه گونه را ثمرات و لوازم بسیار است و تبعات و لواحق بیشمار
غیر آنچه گفته شده است از عداوت و خصومت و نفرت از باب الله
و جوینده گان راه یقین و آن را نیز در فصل دیگر بیان نمائیم

هر

فصل در بیان نتیجهٔ اعراض از معرفت نفس و علم معاد آن ظلمت
دل و عمای بصیرت است فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی
القلوب التی فی الصدور و همچنین ضیق صدر و عذاب قبر
و معیشت ضنک و دل تنگ نصیب جاهلان است از جهة دوری
از یاد حق و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا
و نحشره یوم القیمة اعمی بدانکه این چشم و گوش ظاهر
آدمی چیزها را بدان می بیند و میشنود عاریتی است و قوامش بدین
ابدان است و در خاک میریزد و میپوسد و انسان را چشم
و گوشی دیگر است در آن جهان حقیقی است و در آخرت باقی است زیرا که نتیجه
نور معرفت است و از لوازم حیات نفس ناطقه است و قایم بروح است
و در بدن مکتسب اخروی در بدن ظاهری نیست چنانکه نزد دانشمندان کامل
معرفت نفس و احوال معاد روشن و ثابت گشته اکنون چون بدین

بعلم غنی الکمال اینست در همین چشم وگوش و حواس دنیا مرا در آخرت
و عاریتی نیست و خود را بدین چشم و گوش بینا و شنوا پنداشته اند در دنیا
که دروغ حقایق است و عاریتها مرتفع گردد چشمی که در آخرت کور کرده
جانش آنکه در دنیا چشمی بهم و گوش کهم اند پس میگوید پروردگار
لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا در این راه نشسته را داد ایم گر
چشمی بهمچو چشم عاریتی و چشم عاریت نگار در آخرت عن آید شعر
بود بعبرتش این چشمی را داری ٭ در دوبین ندارد استواری
که چشم دگر بخش وپی عیب ٭ بهر تا آور برای دیدن غیب
و همچنین گوش دنیا خر خود گاو همه جانوران راست نگار شنیدن
روز عقبی برآید مثنوی گوش خر بفروش و دیگر گوش خر
کین سخنها را نیابد گوش خر ٭ لهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها همچنانکه دوزخ ایشانرا عاریتی

دلی

بخشش ذاتی نیست بلکه اتفاقی است زیراکه از نور آفتاب و ماه
و ستارگان چراغها حاصل میشود و آنها در آن روز مطموس و مکور
و بی نور و مکدر شوند که اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت
بدین قیاس هیچ چشمی در آن روز نور ندارد الا چشم اهل بصیرت
که بنور معرفت چیزها را ببینند پس هر کس در دنیا امروز بی
نور معرفت بکذرد شب و بعلم زنده نکردیده شب را روز از این
نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن باطل و مندرس و مطموس
گردد وی در ظلمات قید این است معنی ذهب الله بنورهم
وترکهم فی ظلمات لا یبصرون و همچنین عذاب
و ضغطه قبر و تنگ و تاریک قبر از سوء خلق و ضیق صدر ناشی شود
زیراکه احوال گور تابع احوال صدر است پس هر که امروز منشرح
الصدر است در ایمان فردا منفسح القبر است بوجه روضه رضوان

و هر که دلش پر از نور اسرار است گورش پر نور عالم انوار است
همچنین هر که جانش صاحب دفائن است و جسمانی و خاکی است تنش آتش
دوزخ سوختنی است و هر که چشم دلش کور است دایم معذب و محبوس در
گور است و عالم روشن در دیده اش تاریک و ظلمانی است شعر

چو چشم کور شد کار کافر ؛ سیاه و تنگ و تاریک و مکدر
دل معلم را نبود حضوری ؛ چراغ مرده را کی هست نوری

بدانکه هر که معرفت نفس الهامی داند و احوال وی چنانکه عزه را
شناسد کشف قبور بروی آسان است و میداند در القبر روضة
من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران چه معنی دارد شعر

لب او روضه شد جان احرار ؛ دل شد حفره تنگ اشرار

سینه شد هر روزی دو هزار نوبت انبیا و اولیای خدا زیارت
آن سینه آیند و ایشان را ملاقات کنند و خطرت زده حق جل علا را تجلی

کنند و دلش ذکر خدا نماید ملائکه و ارواح سوی وی آیند و
و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب و سلام
حق بوی رسند و تنزل الملائکة و الروح فیها باذن
ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر پس سخن
شنود و سخن دری از درهای بهشت شد و از آن در بهشت افتد و سینه
باشد که در هر روزی دو هزار بار با مسلمانان جنگ آورد و با مردمان
خصومت کند و پر از غیبت و کذب و افترا و حسد و مانند آنها
پیوسته آتش خشم خداوند در چنان سینه میوزد که و نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة و فی الحقیقة آن سینه
کنده از دوزخ باشد سخن در وی افتد در دوزخ افتد رباعی

ای آنکه ز آتش درون میسوزی ؛ در نار جحیم خشم تو میسوزی
گر زانکه نمونه ز دوزخ طلبی ؛ بنگر در دل خود که چون میسوزی

سخنم شد بلند و میترسم — شعر — که مبادا چیزی از زبان بجهد

خداوندا این سخنان را در روضهٔ سینهٔ پاکان در دل دلان

جای ده و از دوزخ طبع کوتاه طبعان و حفرهٔ نیران دل ترکان

پرشر و فتنه و فساد دور دار بدانکه جمیع عرفا و کافهٔ محققان

حکما بر آنند که قوام دنیا و آخرت بدل آدمیست و حیوة دل بمعرفت

جسد از روح و روح از علم بر پاست — شعر — حیوة جمله از قیوم دانست

عمارت بهشت و قصور و انهار و اشجار و طیور و حور و غلمان همه بتعمیر

دل و تکمیل وی است و باعتقادات حقه و نیات صادقه ان الجنة

قاع صفصف وان غراسها سبحان الله نشو و نمای

درختان بهشت و میوه‌های وی از دانه و آب یاری تقوی است

و تنقیهٔ زمینش از اخلاص قلب بسبب اعمال شایسته و افعال سدیده

و زمین آخرت را از خار و خاشاک و گیاه‌های زهرناک شور و تلخ خود

الم

رسته پاک کنند تا آنکه قابل غرس درخت علم و میوهٔ یقین گردد

وان الدار الاخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون

دلیل است واضح بر آنکه قوام آخرت و حیوة در آنجا بعلم است

وانکه جنت را ز آب بسته‌اند ⁂ بلکه از اعمال و نیت رسته‌اند

حق همی گوید در دیوار بهشت ⁂ نیست خشت و دیوارها بیجان درشت

بلکه چون آب و گل آدم کده ⁂ زانکه یک پاره ز ایمان شده

هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب ⁂ با بهشتی در سؤال و در جواب

زیرا که بهشتی هرچه تصور میکند در بهشت موجود میشود و در حدیث آمده

که ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور وقال بعض العلماء

السوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة

على اختراع الصور بحسب المشتهى وانطباع الهوى الناصع

به انطباعا ثابتا مادامت المشتهى بغير امتحان ببهشت

و دوزخ رکن عظیم است در دین لکن کسی را این اعتقاد حاصل است
از روی برهان و یقین نه ظن و تقلید و تخمین بیشتر امامان و مجتهدان
درین مسئله مقلدند همچون ابو علی سینا در رسالهٔ [illegible]
میدانند درین مسئله بتقلید راضی شده و بکشف و برهان ندانسته
تا بدیگران از ارباب بحث چه رسد حقایق احوال آن نشأهٔ اخروی جز بنور
متابعت خواجهٔ کائنات سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم دائم
نمیتوان دریافت زیرا که معرفت دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ
و ملائکه و جن و روح و کروبیین و احوال معراج و معتبر حق تعالی که
سوجهات و همچنین سر معراج و طی سموات و نظایر آنها از علوم مکاشفات
که عقل ارباب فکر و اهل نظر از ادراک آن عاجز است و لوح این علوم
جز در کتب و علّمناه من لدنّا علما نوشته نمی‌شود بعد از آنکه
آینهٔ دل انسان بصیقل ایمان و طهارت از غشاوهٔ تعلق

بهویات

بهویات مصفی گشته باشد و دست از نقش و صور شسته و پرشده
که هیچکس را از آن عزیزان نامده است و کسی ندیده است شعر
برون از ملک صورت ملک معنی کنار ؛ ازین ره بگذریم تا از مقصود دور نیفتیم
پس گوییم چون دانستی که روشنائی معرفت دل و نور یقین است
پس هر مؤمنی بقدر نور ایمان و عرفانش آن راه را ببیند تا آنکه بمقصود
اصلی رسد کس باشد که دلش بنور یقین چون آفتاب تابان بود بقدر
نور ایمان و عرفان خود آن راه را ببیند و در همه عالم بتابد و دیگری باشد
همین قدر پیش پای خویش ببیند و بس و نورش بقدر ابهام قدمش باشد آن
نیز گاهی مضیء باشد و گاهی منطفی فاذا اضاء قدم قدمه
فمشی فاذا اطفی قام و مراتب اوساط همچو نور ماه و زهره
و مشتری و دیگر کواکب تا بسها رسد و بعد از آن مثل چراغهای بزرگ
و کوچک است سعی و حرکت مردم در طریق آخرت نیز بقدر قوهٔ نور علم

وایمان ایشان است که در گذشتن هر کس بر صراط بقدر نور او است چنانچه
از آیه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم مفهوم میگردد
در خبر آمده است بعد از ذکر تفاوت مراتب نور ایمان که ومرّوهم
علی الصراط علی قدر نورهم فمنهم من یمرّ کطرف العین
ومنهم من یمرّ کالبرق ومنهم من یمرّ کالسحاب ومنهم
کانقضاض الکواکب ومنهم من یمرّ کشدّ الفرس والذی
اعطی نوره علی ابهام قدمه یحبو علی وجهه ورجلیه
یجرّ یداً ویعلق اخری ویجرّ رجلا ویعلق اخری ویصیب
جوانبه النار قال فلا یزال کذلک حتی یخلص الحدیث
پس آنچه در حدیث شایده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در نور
ایمان علی بایمان الخلایق ترجیح شده استکه گوئی اگر موازنه کنی نور
آفتاب را بنور همه چیزها وچراغها هر آینه بر همه فایق آید زیرا که نور آنکه

عوام مثل نور چراغ ضعیف است وایمان اولیا نورش همچون نور ماه وستارگان است
وایمان پیغمبران همچون نور آفتاب است وهمچنین تفاوت اشراق صدور
همچون تفاوت اتساع مواضع نور است همچنانکه منکشف میشود بنور آفتاب
صورتهای شکل همه آفاق است. از نور چراغ منکشف نمیشود الا بقدر
زاویه تنگ از این خانه همچنین بنور علم وایمان عارفان تجلی جمیع
عالم ملکوت وهر چه در آفاق این عالم است باشعه وی منکشف میگردد وما
این مسئله را در موضع خودش بیان کرده ایم در روشن شدن چیزها
بعلم ونور عقلی موجود شدن است نه چون روشن شدن چیزهای
محسوس است بنور محسوس همچون نور آفتاب وغیر آن وبیان کرده
که هر علمی را از انشاء عالمی است از ملک وملکوت همه قایم بوی ند
مراجعت تضایق اینجا موضع بیان آن نیست حدیقه
تو چه دانی که چیست یزدان جست ::: تو چه دانی در حسبة دهان جست

ولا یعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما
کانوا یعملون **فصل** در بیان نتیجه عمل دوم از متابعت
شهوات و آرزوهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست و آن از ظلمات
منسلخ شدن است و کور و گنگ با بهایم محشور شدن زیرا که هر صفت
در دنیا بر کسی غالب میشود بسبب بسیاری فعل و عملی است از صفات
میباشد در روز قیامت صاحب آن بصورتی مناسب آن صفت محشور خواهد شد
اگر صفت شهوت بروی غالبست بصورت خرس و خوک محشور میگردد
اگر صفت درندگی و غضب غالبست بصورت سگ و گرگ محشور میشود
اگر صفت گزندگی و ایذا غالبست بصورت مار و کژدم اگر صفت
دزدی و حیله غالبست بصورت موش و کلاغ اگر صفت تکبر و نخوت است
بصورت شیر و پلنگ اگر صفت رعونت و خودبینی غالبست بصورت
طاوس و کبک اگر حرص و ذخیره کردن غالبست بصورت مور و

و ملخ

و همچنین درباره صفات چنین حشر خواهند شد چنانچه در حدیث آمده
یحشر الناس علی صور نیاتهم یحشر بعض الناس
علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر
بشد این معنی است یوم تبلی السرائر و اذا الوحوش حشرت

ز تو هر صفت که در دلت ظاهر ... بر آن چنین بیاری خدا قرار
بصورت همانا خوی گردد ... بصورت میوه ها خشنودی گردد
همه جلال و جمال بدخو ... هویدا گردد اندر روز محشر
همه پیدا شود آنجا ضمایر ... بخوان تو آیه تبلی السرائر
دگر باره بوفق عالم خاص ... شود خلایق نو اجسام اشخاص

و بدان که این معنی نزد دانایان علم نفس و متتبعان نتایج اخلاق
و ضمایر و لوازم تبعات سرایر ثابت و روشن و هویداست چنانچه
بر بعض از ارباب احوال و دیگر جنان منکشف گشته اند هر کس را

بصورتی که در قیامت محشور خواهند شد در دنیا مشاهده میکردند چنانچه
علامه جوانی از استاد خود نقل نموده و او از بعضی از ثقات شنیده
که در نواحی فارس شخصی از اهل کشف بود که روزی در خیال خود
مستغرق گشته ناگاه یکی از اهل دنیا به بدین وی آمده بود او کلام
خود خطاب کرد که چرا میگذارید این خر به درون آید بیرون کنید او را
چون از آن حالت باز آمد خادم آنچه رفته بود عرض نمود گفت ما علمت
الا ما رأیت ولم اکن واقفا علی ما تقول فی تکلمتم غیر
آنچه را دیدم از آنچه تو میگوئی واقف نبودم هم در این معنی است شعر
خوش خوش تو بهشت و باغ تو کجاست ؛ تسلیم و رضا شمع و چراغ تو کجاست
گر زانکه نمود ما به این وصف تو نیست ؛ محرومی از این صفات داغ تو کجاست
تا سخن در آن حق است و جای جمیع نصایح است که باطن در دنیا مجموع
و منتقل میگردد چون اصل دیگر گون می شود در روز قیامت و رستاخیز

بصورة

بصورتی مناسب آن خلق و صفت از گور برمیخیزد زیرا که در آخرت
اجساد بمنزله ظلال ارواح هستند و هر روحی بر ابدان مکتسب لازم مناسب شد
را هم گوارا در منعکس میگردد شعر گویم سخنی ز حشر چون خوار از منع
شنوی ندارم از تو بیم نکته دریغ ؛ این جان و تن تو از پی شمشیر و ملاق
امروز بود علاقش از جوهر تیغ ؛ علم آخرت و کیفیت حشر اجساد را
غیر اهل بصیرت و شهود ندانند و ارباب علوم حکمیه رسیده اند از حقیقت
آن بیخبر اند تا بظاهر بیان چه رسد و این نسخ باطن در دین امت
بسیار است چنین شنیده باید در تماشای آن گشته و چه بین فرده و خواری
و عبده مطاغوت در لباس زاهد و صلاح باشند و ورق آشفته
که همه بکجا پیروی شهوت و غضب و کمراهی متابعت سلطان
چگونه از فطرت اصلی برگشته و با بهایم و سباع و شیاطین برابر
گردیده اند و این صورتها در روز واذا الوحوش حشرت

مصور و مجسم خواهند گردید و بهیئات این جانوران محشور خواهند
ای عزیز آن دیدن و شنیدن در تو میدانی در روز قیامت باطل
و هرزه است و این چشم و گوش در تو از آن چشم و گوش میخوانی
و بدان خبرها را می بینی و میشنوی در آن روز از عمل معزول و معطلند
و همچنین کوری آنجا کوری چشم دل است انها لا تعمی الابصار
و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و کری آنجا
کری سمع جان است انهم عن السمع لمعزولون ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید و این نطق در تو از نطق و سخن گوئی میبینی
با خرسی و گنگی برابر است صم بکم عمی فهم لا یعقلون کفار
قریش و منافقان مثل ابولهب و ابوجهل و غیر ایشان همه را
چشم و گوش و عقل دنیائی بود میدیدند و می شنیدند و سخن میگفتند

دلها

و بحث میکردند با خواجه کاینات پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم
گفتگوی در مشکلات میکنند میکردند و الله ان عیونهم
لفی وجوههم و ان اسماعهم لفی اذانهم و ان
قلوبهم لفی صدورهم و لکن العنایة الالهیة
ما سبقت لهم الحسنی شعر ای پیغمبر از جهان معنی
با تو چه گفتم بیان معنی : ان ختم و مهر که در قران کوراست
نه برین دهان است در خاک خواهد شدن و لیکن بر دل است که
الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون هیئات بدان و اشکال درست و با
گواهی میدهد هر صاحب این تن چه صفت دارد و نیتش چه بود
همچنین طمس نه این عین راست بلکه نصیب چشم اندرون را است
که و لو نشاء لطمسنا علی اعینهم فاستبقوا الصراط

فاَنّى يبصرون و این صورتها بجهة مسخ باطن و محشور شدن در روز
آخرت بصورت سگ و خوک و موش و بوزینه و ملخ و مار و عقرب
و غیر آن واقع میگردد و روی میدهد که و لو نشاء لمسخناهم
على مكانتهم فما استطاعوا مضيا و لا يرجعون و آنچه
در قوم موسی علیه السلام واقع شد نمونه‌ای از احوال آخرت
که بواسطه رسوخ نفس [illegible] در اتصافات بدان نیز متحول بدان شدند
و درین امت بدان مشابه می باشد اگرچه حدیث اخوان العلانیة
اعداء السریرة یلبسون مسوک الکباش و قلوبهم
کالذئاب دلیل است بر وجود مسخ باطن **فصل** در بیان نتیجه
و ثمره حسد [illegible] از وساوس شیاطین و از اسباب دواعی شیطانیند بلکه
نتیجه تسویلات نفس اماره و مقاید قوه شیطانیه نیز بسیار است
از جمله عذاب ابدی و خسران سرمدی است و سوختن بنار جحیم

و مقید

و مقید گشتن بعذاب الیم و آن آتشی است که اکنون در درون
متکبران و حسود پنهان زبانه میکشد چنانچه اهل بینش و صاحبان
کشف بجهت و برزت الجحیم لمن یری امروز مشاهده آن آتش
از ایشان میکنند و بعلم الیقین و عین الیقین آتشی که در درون [illegible]
ایشان را فرا میگیرد و بدان سوخته می شوند اکنون بر ایشان افروخته
می یابند کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها
عین الیقین چنانچه از مضمون این اشعار معلوم میگردد **شعر**

از آن نوری که در جانم نهانست ÷ همه احوال جهان در روی جانست
ببینم دوزخی را من نگون سر ÷ فتاده آتش اندر جان و در بر
چه بر چرخ و درد هر دم ز گلخن ÷ بسوزد در آتش جان هر دمش تن
بیندازد بهر وقتی که خواهست ÷ نهفته هر دم از خشمش که در دست
نگون سر او فتاده در جهنم ÷ بصد زنجیر آتش بسته در هم

بچندین سلسله بسته تن او ۞ ز آتش غلها در گردن او

بهر دم منفتح برقع بسویش ۞ از آن برق آتشی افتد برویش

و از مضمون آیه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم معلوم میشود

که این نعمتهای دنیا است و لذتهای نفس و آرزوهای هوا که فردا مبدل

نقمتها و عقوبتهای عقبی میگردد شعر چه خوش گفت از الهی نامه عطار

که جانم بنده تحقیق آن باد ۞ ازین آتش در بار ادر نهادست

مسلمان در جهان کمتر فتادست ۞ حرایصی بر سرت که هفت ساری

ترا حرص است و اشتر زمهاری ۞ شکم گر تو برآورد آتش ده

ازین دوزخ بدان دوزخ رسی زود ۞ کلما خبت زدناهم

سعیرا هرگاه بسبب گرسنگی یا خواب آن آتش فتنه فرو نشیند

باز بسبب ورود اسباب و تخیلات آن باز شر و عناد

به هیجان می آید و حرف اندیشه عاقبت را می سوزد فاتقوا النار التی

وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین شعر

درونت آتشی شد پر شراره ۞ که میسوزد ز دور ناس و حجاره

ز نفس آتش فتاده در جهنم ۞ ز وی سوزد همی ابلیس و آدم

این آتشی است که امروزش آب توبه و قطره چند اشک اشتعال

و تضرع میتوان نشانیده و فردا که شروع در شعله زدن و زبانه کشیدن

کند قصد هزار دریا یک شراره آتش را نمیتوان پوشانیده و نشانیده

از جمله نتایج غرور شیطان و تسویلات نفسانی آنستکه اکثر مشکلان

و ظاهر پرستان میخواهند که بدین عقل مزخرف و نقل منحرف

حق را دریابند و در اسما و صفات الهی سخن گویند و سر معاد

و حشر اجساد از راه حواس دریابند و بی متابعت سلوک اهل

ریاضت و اصحاب قلوب احکام الهی را بنقل و قیاس ثابت

کنند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن

الاخرة غافلون ندانسته اند در این علوم جز بتصفیهٔ باطن
و ریاضت بدن و ترک جاه و شهرت و صلت و جمعیت دنیا و تجرید
از رسوم و عادت خلق میسر نمی‌شود و بی پیروی اهل دل و متابعت
انبیا و اولیا علیهم السلام و اقتباس نور معرفت از مشکوة انوار
خاتم نبوت و خاتم ولایت علیهما و آلهما السلام که ذرهٔ نور تحقیق
بر دل هیچ سالکی نمی‌تابد شعر دیر شد تا هیچکس را از عزیزان تا بدیده
بیزوال ملک صورت ملک معنی را کنار :: چه شرط سالک آنست که از راه
دل نه تنها از راه زبان طلب حق کند و از راه باطن پیروی
قرآن و اهلبیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین نماید
نه بمجرد نقل و داستان از راه زبان پیغمبر فرموده انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا بعدی ابدا و انهما کتاب الله حبل ممدود

من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی همچنانکه در قرآن
و کتاب متشابهات هست که آنرا بغیر علماء راسخین ادراک نمی‌کنند
همچنین در حدیث آمده و در جزو الفاظ مشترک و متشابه است
که آنرا بغیر اهل بصیرت و یقین در نمی‌یابند مثنوی
دانه‌ها از قرآن بسی گمره شدند :: زان رسن یکفرقه در چاه شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود :: چون ترا سودای سر بالا نبود
هر که را روی به بهبود نبود :: دیدن روی نبی سود نبود
هرگاه دیدن شخص نبی بی آگاهی ضمیر و معرفت باطن مر کسی را که
نداشته ثمر شنیدن حدیث وی از راه روایت بی درایت
بطریق اولی فایده نخواهد بخشید بلکه باعث چندین غرور و
ضد دل خواهد شد یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا اکثر متکلمان
و ارباب رسوم اعتماد بر مجرد سماع و روایت نموده از راه بدر رفته‌اند

و میخواهند تصحیح احکام الهی بنور عرفان از راه حواس نشان
غلط و التباس انداختند و هر سالک را از مخالف طور عقل ظاهر
بین خود در یافتند منکر میشوند و شروع در ایذا و عناد و استهزاء مینمایند
فردا که بنگاه حقیقت شود * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
این حواس اگرچه بوجهی محتاج الیها اند اما بوجهی حجاب راه‌اند
حاجت نفس بدین حواس بجهت آنستکه وی در اول کون و نشأت
ناقص بالقوه است و خالی از جمیع علوم است و این حواس بجای لوح
مکتب طفولیت وی است زیرا که بدینها نقوش و صور موجودات را
ادراک میکند و از صورت بمعنی راه میبرد و منتقل میشوند
من فقد حسا فقد علما و از معنی بسوی حقیقت نیز سیر و حرکت
از قوه بفعل می‌آورد و لیکن بنور حدس و کشف ساطع راه
می‌برد و بپای سلوک در آن قطع و طرائق سالکیه

غازیان طفل خویش را چوبست * تیغ چوبین از آن دهند بدست
که چو این طفل مرد کار شود * تیغ چوبینش ذوالفقار شود
عالم حس و وهم و فکر و خیال * همه بازیچه اند و ما اطفال
چه هر که رو دراک و عقل ظاهر بینش از نقشه اصطرلاب
تن و این آلات جسمانیات خواهد در ادراک تفحص آفتاب قیامت
بنگرد و یا کواکب ملکوت اعلی را بدان نشمرد جز کلال بصر
و اضمحلال چشم و گوش و ملال طبع و زوال عقل و هوش حاصل
نمی‌اندوزد ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر
به بینندگان آفریننده را * نه بینی مرنجان دو بیننده را
چه جای حواس از ادراک مدرکات قوه نظری عاجز بود عقل
نظری از ادراک اولیات امور اخروی عاجز است و از این جهت است
معرفت روز قیامت در تقدر سخاه نه از ادراک دنیا است و تر حشر دریوع

که عقل نیز با نور عشق منور گردد
راه مطلوب اصلا نبرد چه جای که
حواس

در رجوع جمیع خلایق بپروردگار عالم وحشر ارواح واجساد
ونشر صحایف ونظر بر کتب ومعنی صراط ومیزان وفرق میانه کتاب
وقرآن وسر شفاعت ومعنی کوثر وانهار اربعه ودرخت طوبی
وبهشت ودوزخ وطبقات هر یک ومعنی اعراف ونزول ملائکه
وشیاطین وحفظه وکرام الکاتبین وسر معراج روحانی وجسمانی
مخصوص خلاصه کاینات خاتم انبیا علیه وآله الصلوة وسایر
احوال آخرت ونشاه قبر وهرچه ازین مقوله از انبیا علیهم السلام
نقل کرده اند همه از علوم مکاشفات است وعقل نظری در ادراک
آن عاجز است وجز بنور متابعت وحی سید عرب وآل بیت نبوت
وولایتش علیه وعلیهم السلام وانست درک نمی توان کرد این حکمت
وکلام را از ان نصیحت چه آنست شعر امید دست همت عشق دیگر دل را
از نکفت وشنیدن این سخن نبرد دل : که دیده دل ایشان نهفتی

معلوم شود از این حکایات چه آیت : لوح این کتاب جز در مکتب خانه
تقدیس قلم ابداع علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
نوشته نمی شود وخواندن آن کتاب جز بسعی وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی لوح تیر نگشته وسواد این خط جز
بتائید علمه شدید القوی از قوه بفعل نیاید وعلم وی
جز بتعلیم وعلمناه من لدنا علما دانسته نمی گردد حمل
رامه بالعقل مستو شدا اسرجه فی حیرة یلهو
وشاب بالتلبیس اسراره یقول من حیره هل هو

راه توحید را بعقل مجو : دیده روح را بخار مخار
زانکه کرده است قهر الالله : روح را بر دو شاخ لا بردار
من چو با تو بهر در عاشق ازغم : کز خون کس آگه نشد انگشتم

فصل در بیان نصیحت وتنبیه بر طریق سعادت وشقاوت

الصورت پرست غافل از آنچه گفته شد همه از راه نصیحت بود
و سلامت قلب از آفت خشم و غیظ و حقد و حسد شفقت
علیلت نه از راه عداوت و خصومت و چون دانستی بدین بیان
روشن که حب جاه و منصب و لذت مال و ریاست و غرور نفس
اماره بمکر و حیلت و آنچه بدان ماند از امراض نفسانی و از مهلکات است
و از اصول جهنم است همینکه رسوخ در نفس پیدا کرد دفع فرکت اطبای
روحانی از علاج آن عاجزند و جسم ما که آن را نمی توانند کرد چنانکه
اطبای جسمانی از علاج اکمه و ابرص عاجزند از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام منقول است که گفت من از علاج اکمه و ابرص
عاجز نیستم و از علاج احمق مرکب عاجزم زیرا که از جمله امراض نفسانی
است و همه امراض نفسانی چنان است که چون راسخ گشت موجب هلاک
ابدی است و زوال آن محال است اکنون ای عزیز نیک بنگر و این صفات را در

تو راسخ نگشته خود را از شر آن هر چه خواهی برهان و اگر نه خود بدانکه است
در تعزیت تو هم کاسه نشسته ام و اموات غیر احیا و حیا
شعور رد بر سر گورت خوانده و اگر کار را از حضرت دادار تو بعاده
بهره‌ی چندین ادبار مستبلا نگردیدی و اگر ازادکه زیاد از حضرت
از تو مقصود من بهر چندین سلاسل و اغلال مقید نگشته بودی
والعلم عند الله چون دانستی این شش صفت از اصول جهنم است
و همه سرچشمه‌ی شقاوت و بدبختی از این شش بیخ رسته است و از آن پیچ و شاخ
و ثمرات و لوازم تبعات این جهنم است اکنون ساعتی بخود رجوع
و در خود لحظه فرو بین این شش صفت در تو موجود است یا نه
اگر بیابی که این شش یا بعض از آن در باطن تو موجود است پس خود را
مریض النفس بدان و در صدد علاج آن مرض سعی کن که از مهلکات است
و بدانچه اطبای ارواح و نفوس از قوانین علاج در دفع ازاله آن مرض

ازین امراض نفسانی قرار داده اند عمل میکنی و در هر بدی مردم
نسبت میدهی خود را بدان متهم شناسی و همچنین در اعتقادات
و اعمال یاران خود را باطل و عاطل و عیب میدانی در رای الجلیل علیل
لیکن مشغول استکه در تو خود را بدین صفت تمامی موصوف نمیدانی
و کسوت غرور شیطانی را در بر کشیده بیداری در مکتب دانشی
یا هنری که زیرا که مشغول بچه چه گاه بخواندن و نوشتن درس
و ملاقات شیوخ و حفظ اقوال و تحصیل است ببند عالیه و علاوه
آن گشته بتحسین عوام و تعظیم و قبول ایشانست کاشکی آنچه خوانده
بودی و دانسته نخواندی و ندانستی دولتی بزرگ بود رباعی
این خرمن دانشی که اندوختهٔ ∴ سرمایه و مزد خوشه‌چینی است از دو
اگر نوح اندیشه‌ات ازین نقشها ساده میباید بود بار بر انداختنی
اصلح در البلاد هذا ادنی من الخلاص من فطانة تتبع

عمودی بود حکایت آن که علوم کردن و نفس خود را بصور
فاسده متصور ختی کجاست آن نقاش است در دار شینه یونان
بوده یکی از حکما گفت که حصص بیتک لا صورة الا حکیم
در جواب وی گفت که صورة لا حصصه معلوطا فی
که تو خانه دل را در احصل لدنی است که محل معرفت و حکمت بوده باشد
بدان منقش و مصور ساخته سزاوار است که با نسیان شسته
و لسفیدات سراچه اند ده گفت یکبار دیگر اگر خدا خواسته باشد
چیزی بر نگار آید در وی ثبت گردد لیدا از مجو که یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب رباعی
دل را از جهان فراز معرفت ات ∴ بازیچه طفلهای طفل دل گوی
خاطرت که رقم بر نیست ∴ پر از نقش پراکنده ورق ساده کن
لیکن چه فایده که اگر حاصل خود را کامل میدانستی و اگر انیس

و غرور خود را عظمت نحو و منصب می‌شمرند و بسیاری از محصلان نفس
و هوا جو خود را صحیح می‌پندارند اما چه گویم در باب مرض حب دنیا
و جاه و ریاست و مال و عزت این را چگونه انکار توان کرد
و کجا جبلت و غرور خود را سعه و وسعت خاطری داشت زمین از در
جمیع اسباب و تحصیل مستلذات چگونه بعیدی و آوری و در وجه معاش آید
ثروت و منصب چه عمر ضایع میکنی و در تحصیل حکام و سلاطین
چگونه اوقات را مستغرق میسازی و فضول و حیل و بیان چگونه
در توسیع اسباب عیش میکوشی و علی الدوام در فکر زینت و زر جهد
و خوشه کمان جانی و دلی صرف میکنی اگر این را اثر ندانی
زهی غرور و جهالت و اگر عوام و جهال مردمان را بر تو شرف
خواهند داشت زیرا که ایشان معترفند باین مرض محبت دنیا
و تو منتهی و از این علت بر خود معلوم گفته پس ساعتی بخود

دادار

بپردازد و بدان در رأس جمیع بدبختیها همین است چنانکه خواجه کاینات
و مفهوم است حب الدنیا راس کل خطیئة و همین علت
و منشأ عداوت تو و بسیار است با فقیران و گوشه‌نشینان شده
زیرا که تو و ایشان میخواهید از راه شید و ریا تشبه بعلما کنید
جاه و عزت و تحصیل مال و ثروت کنید و خود را برادر حیله
و تلبیس صید خود سازید و اسباب تمتع دنیا را از راه صورت
صلاح و تقوی فراهم آورید و اگر از کسی استشعار آن نمایید که در تحت
باطن آگاه و مطلع است بر مکر و غدر و نقص و جهالت و کید و تلبیس
ایشان شما میخواهید در بنیادش در ربع باشید که مبادا
چیزی از وی سر زند از فعل و قول و عمل که منافی سلک ایشان و استی
و غرور باشد و اگر خود احیانا در مقام نصیحت در آید یا شیوه جلال
و منافقان شود مذمت نمایید یا کلمه‌ای از وی حقیقت بر زبان آورد

که مرض طبیعت این شیوه دیگر نیز که ایشان هرگز گرد نخوت از
هوای دیگر از غضب و شهوت غلیان پذیرفته بمصعد دماغ
مرتفع گردد و در دل کینه دماغ را چنان تیره و سیاه سازد
که جای تابش اندیشهٔ صحیح نماند و چنان گردد غبار حقد و حسد
بر صفحهٔ آئینهٔ ادراک ایشان فرو گیرد در کمینش صورت الصحیح نماید
و چراغ عقل را بنشاند که سبب آن غایت که نور محض گردد دار باد
نخوت دماغ فرو میرد و شعر شمع دل ایشان نشانده بود بنیت
آن باد در دماغ شان است ؛ که ایشان در مقام خصومت
و جدال با یکدیگر چنان در آمده که چندین رتبه و سخنانش گفته‌اند
در نظر ناشنیده شعر قدر فن کم کنند عدو که که
چون و بر آن نقش ساده‌ام ؛ که شعور رفت و بر دو حلم
قدر سیم این اردو بر کم کم ؛ کام از راه نقد و لباس

صلح چنانچه شیوهٔ متشیعان و این شیوه ایست که گاهی از راه
حیله و مکر چنانچه شیوهٔ اهل غدر و کید است که گاهی بطریق اتفاق
و عقوبت ایشان و انتقام چنانچه صفت رعنایان و متکبران است که گاهی
بطریق بحث و عناد و لجاج و لداد چنانچه عادت متعصبان
و ارباب جحود و انکار و استکبار است از این قبیل بوده‌اند
جمع منافقان دین و دشمنان راه یقین در ازمان حضرت
رسول و ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بوده‌اند در اخبار
بیعه و مخالفان و ایشان دشمنی با اهل حق از راه اعراض
نموده و بسبب انتحال دین و مذهب میکرده‌اند همچنین اند
جمعی در انکار علوم حقیقیه و معارف یقینیه می‌نمایند اهل
طریق اهل حقیقت و شرفا می‌نمایند دنیا پرستان و جاهلان
بنا بر تعارف اصل و تناسب و تشابه جبلّه در نفوس معطله

و عبده الهه هوا و عباد هیاکل اصنام دنیا و تبعه و خدمه
شیاطین و اهل بدعت و اهوا را باهم مباینه می کنند افرأیت
من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و از بعض آیات
قرآنی چنان معلوم میگردد که جمیع منکر ملائکه مقدسین و نشأت
روحانیات و ملکوتین و عالم تجرد و تقدیس همه اند و عالم را منحصر
در نشأه اجسام میدانسته اند مثل این آیه مبارکه من کان عدوا لله
و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو
للکافرین و مثل من کان عدوا لجبریل و میکال فانه نزله
علی قلبک باذن الله و مثل من یکفر بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا.
و هر گاه به برهان عقلی و کشف قلبی بر طبق شواهد نقلی محقق و مبین شده
باشد وجود ملائکه روحانیه و عالم عقل و عالم ارواح مقدسه را از

لوث طبیعت پاک و از جنس آثار شهوت و غضب مبرا و از اکل
و شرب منزه اند چنانچه در کلام مولای متقیان امیر المؤمنین و امام الموحدین
و سید الوصیین علیه السلام در چندین مواعظ و مواضع از خطب و کلمات
حقیقت آیاتش مذکور است پس هر که منکر حقیقت ملائکه شد و باطل داند
و هر چه بیرون از مدرکات حواس خمسه شد نفی نماید این قسم
کس نزد عارف محقق و بصیر محدق حکم کفار دهریه خواهد داشت
مثل طبیعیه و حشویه مجسمه اند چه بغیر از حق تعالی هیچ مجردی
قائل نیستند و بیشتر معلوم شد هر گاه عالم را منحصر در عالم حس و عالم
شهادات دانند و از منکران نشأه قیامت و حشر و نشر اعتقاد
از جمله کسانی است والذین یؤمنون بالغیب بر ایشان ثابت
و صادق نشود هم که روز آخرت را از جنس روز نشمرد در حقیقت
از جمله یؤمنون بالیوم الآخر نخواهد بود پس معلوم شد که از ق

از زمین تا آسمان صد است میانه اسلام زبانی و ایمان قلبی نه هر که گوید
بلفظ اقرار نماید بارکان دین او مؤمن است اگرچه بظاهر احکام اسلام
بر او جاریست مؤمن حقیقی آن کس است که عارف بخدا و ملائکه خدا و کتابهای
خدا و رسولان خدا و اولیای خدا و روز آخرت باشد والمؤمنون
كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسله ومن يكفر بالله
وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا
و این ایمان عطائی و نوری است که خدا تعالی از خود بر دل مؤمن افکند
و از آن نور هر یک از نورها عالم غیب را ادراک میکند که مشعل راز

یک نور است از حق پرتو افکن ؛ زمین و آسمان زان گشته روشن
ز نور حق توان راه یقین رفت ؛ از اینجا تا بملک داد و دین رفت
تو ای محجوب از آن نور آینه دل ؛ از آن ماندی به تنهایی در گل
چنان محبوس این محسوس گشتی ؛ که از عقل و خرد مأیوس گشتی

او

وجودی در جهان چون خضر اوست ؛ جز او کس نبود باقی در ابد دوست
حقایق را بدان پیوند از آن است ؛ درخشان آینه خورشید حال است
اگر نه جانش از حق نور تابست ؛ چرا او خضر را ماء الحیاتست
دل او چشمه آب حیات است ؛ که از وی زنده تن کاینات است
ضمیرش مردگان را نفخ صور است ؛ که صورتهای حقیقت را چو کور است
بدان از دور هر محسوس جانی ؛ ستاند در خود از جانها جهانی
ضمیرش هست چون صحرای محشر ؛ که در وی حشر میگردد بیکسر
بیکدم طی کند هر دو جهان را ؛ زمین بگذارد و هم آسمان را

فصل در بیان پیدا کردن راه خدا و سلوک روندگان
و مسلک پیغمبران است قل هذه سبيلي ادعو الى الله على
بصيرة انا ومن اتبعني انا اوحينا اليك الى نوح والنبيين
من بعده قد جاءكم بصائر من ربكم فمن اهتدى فانما يهتدي

لنفسه ومن عمی فعلیها بدانکه آدمی اگرچه بجهت کثافت بدن
از جنس بهایم و انعام است اما از ایشان ممتاز است از آنکه روح نفسانی
انسان مستعد فیضان روح قدسی است اگرچه بجهت لطافت نفس
با ملائکه آسمان هم هست اما از ایشان باین صفت ممتاز است که بهر طور
می تواند در آید و بهر صورت میتواند بگراید و سیر در مقامات کونی
و تطور در اطوار عالم ملکوتی و معارج نفسانی و روحانی کند و تحقق باخلاق
الهی و تعلم بعلم اسماء ربانی او را ممکن است که و علم آدم الاسماء
کلها و ملائکه را بالنسبه هر یک را بغیر از یک مقام معین میسر و مقرر نیست
و ما منا الا له مقام معلوم و هر یک از ایشان بیش از یک اسم تعلیم
نگرفته اند و قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم و اشاره بدین معنی در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
فمنهم سجود لا یرکعون و رکوع لا یسجدون و نیز انسان از جمله

ممکنات

ممکنات مخصوص است بدانکه امتزاج حقیقت وی از دو روح گشته یکی
روح حیوانی فانی و دیگری روح ملکی باقی و از آن جهت هر زمان خلعی
و لبسی تازه در صورت حیوانی مجدد میباشد و در اثر ترقی از منزلی بمنزلی
دیگر و رحلت از مقامی بمقامی روی مینماید و از نشأة بنشأة
تحول میکند لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان
و دیر لرهبان تا وقتی که بوسیله این فناها از همه منازل
کونی و مقامات خلقی درگذرد و شروع در منازل ملکوتی و تخلق
باسماء الهی کند و تحقق باخلاق احدی نماید آنگاه به بقای ابدی برسد
و در موطن حقیقی انا لله و انا الیه راجعون قرار گیرد شعر

از جمادی مردم و نامی شدم ∴ وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم ∴ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر ∴ تا برآرم چون ملایک بال و پر

بار دیگر از ملک قربان شوم ؛ آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون ؛ گویدم انا الیه راجعون
از سر جان چو گذشتم رخ جانان دیدم ؛ ترک سر کردم و سر خود جانان دیدم
در بیابان فنا از پی تحصیل بقا ؛ خویش را زیر قدم آوردم و ایشان دیدم
هر جا که در مرا بهر ایران بخورش ؛ خسته چرخ فلک بسته ارکان دیدم

حاصل کلام آنکه آدمی بالقوه خلیفه خداست که انی جاعل فی الارض خلیفة و قابل تعلیم اسماء و علم آدم الاسماء

تو بقوت خلیفه خدا ؛ قوه خویشتن بیار بجا

و مسجود ملائکه ارض و سماست که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین شعر گر آدمی صفتی از فرشته بگذری

که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است ؛ و حمال بار امانتست آسمان در زمین و کوهها از تحمل آن عاجزند و انا عرضنا الامانة علی السموات

والارض

والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا خواجه حافظ

آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعه فال بنام من دیوانه زدند
جهول و ظلومی صد نور شد ؛ ولیکن مظهر عین ظهور شد
چو بیت الله تیره و مکدر ؛ ولیکن روی او شمع منور
زنور پاک معبود ملائک ؛ همی گشتی تو مسجود ملائک
بود از هر تنی بیش تو جانی ؛ از آن در بسته با تو ریسمانی
از آن گشتند امرت را مسخر ؛ که جان هر یک از تست مظهر

همچنانکه آدمی را ممکن است بسبب ترقی در علم فنا و بقا از درجه پستی با علی علیین و اشرف مقامات و درجات ملائکه مقربین عروج نماید هم ممکن است که بواسطه پیروی نفس و هوا و حب جنس طبیعت و هیولی درین مقام که او راست بادنی منزل اسفل

است قلبی که آینه و منزل و مأوی دواب و حشرات رذایل بهایم و طیور
و سباع و دد و وحوش محشور گردد اکنون ازین محبس ظلمانی خلاص داده
و بمقام رفیع مرتفع رسیدن جز بنور علم و قوت عمل میسر نیست شعر

نردبان پایهٔ ز علم و عمل ؛ بنود سوی آسمان ازل

و غرض از عمل تصفیهٔ باطن است و تطهیر قلب و غرض از علم
تکمیل و تصویر وی است بصور حقایق شیخ اوحدی راست شعر

علم بال است مرغ جانت را ؛ بر سپهر او برد روانت را
مرد علم از عمل جو باشد دور ؛ شجر است آنهمه نس و بی نور
مرد آن کم زند این زانست ؛ کو تنش گرد و این بجان دانست

و آن علم در مقصود اصلی و کمال حقیقی است و موجب قرب حق تعالی
بیشتر علم الهی و علم مکاشفات است نه علم معاملات جمیع انواع
علوم اعمال عاشش مجرد عمل است و فایدهٔ عمل تصفیه و تهذیب ظاهر

و باطن است فایدهٔ تهذیب باطن حصول صور علم حقیقیه است
و این دعوی از قرآن و حدیث و کلمات اولیا و عرفا بر وجه اتم
مستفاد میگردد حق سبحانه و تعالی فرموده شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم ازین آیه معلوم میشود که خدا را
بیگانگی و یکتائی باید پرستند صاحبان علم یعنی علم توحید نه علمهای
دیگر همچنانکه ازین آیه ویری الذین اوتوا العلم الذی
انزل الیک من ربک هو الحق وازین آیه قل کفی
بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب
معلوم میگردد که خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
برسالت و نبوت فرستاده و صاحبان علم دیگر کسی نمیدانند و ارباب
عمل و دیگر علوم جزئیه ازین باب دانش در دانش حقیقی بی بهره اند

علم جز نیست جز به عمل ؛ چون عمل بی علم باشد از غلط

لیک آن علمی که وصف کردمش ∴ به بود از هر عمل کز تن بخاست

نسبت علم و عمل با یکدگر ∴ همچو جان و تن بود ای بیخبر

علم جان از بهر روز دین بود ∴ علم تن از بهر روز کین بود

عزیز من میان کار دل و کار گل فرق بسیار است و تفاوت بیشمار (شعر)

عمل کو از برای حال باشد ∴ ببین بهتر ز علم قال باشد

ولی کاری که از آن دل کند آید ∴ نه چون علم است کان کار دل آید

میان جسم و جان بنگر چه فرق است ∴ که این در غرب گیری آن چو شرق است

ازینجا باز دان اجلال اعمال ∴ به نسبت با علوم حال با قال

از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که از پیغمبر

خدای صلی الله علیه واله وسلم روایت نموده در فرموده است من سلک

طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة

وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاء به

وان

وانه یستغفر لطالب العلم من فی السماء والارض حتی

الحوت فی البحر وفضل العالم علی العابد کفضل القمر

علی سایر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة

الانبیاء وانهم لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن

ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر ایدوست دریاب

این حدیث را نیکو تا بدانی و تحقیق کنی در وی که بحریست مالامال

از اسرار معرفت و خزینه ایست پر از جواهر معانی حقیقت از شرح این

حدیث صاحبان بصیرت را منکشف میگردد در رونده که راه خدا

چه معنی دارد و سلوک کیست عبارت از چیست و بال پرهای که

کدام است و شهپر چیست چه معنی دارد و چگونه هر چه در آسمان

و زمین است حتی ماهیان دریا طلب آمرزش میکنند از جهت طالبان

علم و وراثت پیغمبر صلعم مستلزم سعادت حقیقی و فرزندی معنوی

دلیل است بسبب علم حق میشود فاکر و در این باب در خوش حدیث بسیار است

اما ترا کو آن گوش شنوا و بصیرت باطن و هوش صفا در بند بهاء است دل

اینحدیث را توان دریافت شعر این هوسناکان ز قرآن جز

غیر حرف و صوت آن نبود نظر ⁂ همچو کوری کش نصیب آفتاب

جز حرارت نیست از پس احتجاب ⁂ و از حضرت سید سجاد امام زین العابدین

سلام الله علیه مروی است در فرموده لو یعلم الناس ما فی العلم

لطلبوه ولو بسفک المهج وخوض اللجج و از حضرت امام

علیه السلام منقول است در من تعلم العلم دعی فی ملکوت السموات

عظیما و در این باب آثار و اخبار بیش از حد و شمار است هر که خواهد

بر آن معلوم نماید رجوع بکتب احادیث و غیر کند شرط است بسبب الفاظ

مشترکه علم و فقه و حکمت غلط نفهمد و از راه نیفتد به هر یک از این الفاظ

در زمان حضرت کائنات صلی و سادات طریقه علیهم السلام معنی دیگر غیر

آن

آن معنیها که حال مصطلح است نزدیک متأخران از وقت اطلاق

میکرده اند اکنون تصرف در آن شده است بعضی را تحریف و بعضی را

تخصیص از آن جمله لفظ فقه چنانچه بعضی از دانایان تصریح بدان کرده اند

که در ازمنه سابقه لفظ فقه اطلاق میکرده اند بر علم طریق آخرت

و معرفت نفس و دقایق آفات و مکاید و امراض و تسویلات و غرور

شیطانی و فهم محقر دانستن دنیا و اغراض نمودن از لذات دنیا و اعراض نفس

و هوا و اشتیاق نمودن بنعیم آخرت و لقاء پروردگار و خوف داشتن

از روز شمار و اکنون پیش طالبان علم و علما در این زمان فقه

عبارتست از استحضار مسائل طلاق و عتاق و لعان و بیع

و سلم و اجاره و طهارت و قسمت مواریث و مناسخات و موصلات

حدود و جرایم و تعزیرات و کفارات و غیر آن و هر که خوض

در این مسائل بیشتر میکند اگر چه از علوم حقیقت هیچ نداند او را فقیه

میدانند و نزد ارباب بصیرت چنانچه از مؤدای انما یخشی الله

من عباده العلماء و از فحوای لیتفقهوا فی الدین

ولینذروا قومهم اذا رجعوا معلوم میگردد اینست که

فقیه کسی است که پیش از همه کس از خدای ترسد و خوف و خشیت او در دل

وی باشد و معلوم است که ازین ابواب جرأت و جسارت بیشتر حاصل

میشود نه خوف و خشیه و علمی که موجب انذار و تخویف است که

ازین اقسام است بلکه مواظبت و اقتصار برین ابواب اضداد آنچه

گفته شد نتیجه میدهد و منشاء انتزاع خوف و خشیه و استحکام اسباب قساوت

و غلظت دل و ایمن شدن از مکر الهی میشود چنانچه ازین علما ظاهر است مشاهده میگردد شعر

این گروهی که نو رسیده شتند ∴ عشوه جاه و زر خریده شتند

سر باغ و دل رنیق دارند ∴ که سر شرع و عقد دین دارند

همه در عقد سروری دارند ∴ از درون موسی از درون مارند

ازره

ازره شرع و شرطه برگشته ∴ تشنه خون یکدگر گشته

پس روان گشته از پی اقرار ∴ کین فلان ملحد آن فلان کافر

همه زشتان آینه دشمن ∴ همه خفاش چشمه روشن

نیست اینجا چو مرد در ارک ∴ مرگ به با چنین حریفان مرگ

در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده

که فرمود اوحی الله الی داود علیه السلام یا داود

لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک

عن طریق محبتی اولئک قطاع طریق عبادی المریدین

ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی

عن قلوبهم لذة مناجات و مکالمه حقیقی را آن عبارت است

از افاضه علوم و استفاضه معارف از پروردگار از دلهای ایشان

نتیجه آن نزع میشود که روی دل ایشان از حدیث قدس و منبع

فیض منصرف و تنکش گشته بجانب خلق و جهت سفلی دنیا و معدن جهل
و ناکامی و دوری عذاب جهنم و مهوی شقاوت ابدی و هلاک سرمدی
شده لاجرم اگر یک وقتی استعداد درک علوم حقیقی در ایشان بوده
بسبب مزاولت اعمال دنیا و اغراض نفس و هوا از ان منسلخ گشته
و منسخ شده و از آسمان فطرت ملکی انسانی نگونسار بچاه حیوانیت
بهیمی و سبعی فرو رفته لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم وصف کمال ایشان شده

فصل ای پدر دل انصاف و ای چهره پیشه بر جور و اعتساف
آخر علمی را اسرار احدیت و حقایق الهیت را بدان دانسته و معارف
ربوبیت را بدان شناخته و نیز معرفت اسرار ایمان مثل علم وحی
و نزول و الهام و معنی رسالت و نبوت و امامت و علم کتابهای خدا
و صحایف ملکوت و لوح و قلم پروردگار و کتابت و رقم پروردگار
و همچنین معنی ارقام و اقلام ملائکه و صحف انبیا علیهم السلام و سجلات

کرام

کرام الکاتبین و معنی جفر جامع و مصحف فاطمه علیها السلام و کیفیت نزول
شیاطین بر دلهای اشرار بوسواس و نزول ملائکه بر قلوب اخیار
بالهام علوم و اسرار و علم نفس و سعادت و شقاوت و درجات مقامات
وی و دانستن احوال آخرت و بهشت و دوزخ و قبر و سؤال و جواب
و کتاب و میزان و قصور و حور و غلمان و ولدان و رضوان و آنکه
از این قبیل باشد در هر یک بحری است از علم مکاشفات چرا مشکل نمودی
و دانستن آن سهل و عبث پنداشتی و علمهای دیگر را هر یک از ایشان
در شصت دانگی فهم میتوان کرد عظیم میشماری و صاحب آن را عالمی
دینی میپنداری ای ناجوانمرد علمی که در مدت پنجاه سال اندک
گرم رو از سر دیده قدم ساخته و جان و تن در تحصیل آن باخته
و اندوخته ای و ترک ننگ و ناموس و جاه و عزت کرده متعرض خصومت
و طعن چندین نادان مسکین و دانای اسمی چون تو ظاهربین شده ای دفع

آرزوهای نفس که مذلت است و اکثار رضی شده اند و بدان قرار داده
تا آن علم در دل ایشان قرار یافته و جحود آن مسکن اخرای علم نشده
و پیغمبر خدا از آن خبر داده که ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل
الغرة بالله کدام است و چه علم است و مغروران بخدا باید منکر
وی شوند اما هیچ اندیشه نمیکنی و مغرور بخدا باشد همچون تو کسی نشده
اگر هر علمی چنان است که تو دانسته و یا باید در اوراده نقل و نتیجه فرا
گیرند پس حق تعالی چرا در چندین مواضع از قران مذمت میکند
جمعی را که بتقلید مشایخ دانای خود در اعتقادات اعتماد نموده اند و در
اصول دین تقلید بدان کرده اگر هر علمی باید در او از استاد بطریق
متعارف شنوند آنچه حضرت امیر المؤمنین ع خبر داده و فرموده لو
شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر الفاتحة الکتاب

انکه ام

انکه ام معلم بشر بطریق معهود فرا گرفت و همچنین از حضرت امام
زین العابدین ع منقول است که فرمود انی لاکتم من علمی جواهره
الی آخر هذه الابیات چه علم مراد است و آن کدام علم است که آن
در غایت شرف و عزت از فقها پنهان است و جمعی کثیر از مسلمانها
از اکفر می شمرند العیاذ بالله و قتل آن را بسبب آن کافر
مستوجب کشتن میدانند همچنین آنچه از ابن عباس رضی الله عنه
نقل شده که لو ذکرت لکم ما اعلم من تفسیر قوله تعالی
الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لرجمتونی و فی روایة اخری
لقتلتونی انه کافر چرا دیگر صحابه و تابعین با وی در آن علم
شریک نبوده اند و آن علم شریف عزیز و آن معنی غامض لطیف
در غایت شرافت و دقت است از دیگران مخفی نموده اند

وهیچیک از فقها ملاحظه تفسیر آن نمی‌نمایند و نزد چندین
از صحابه و تابعین کفر می‌نمایند تا بتو و همراهان و مقلدان چه رسد
که مراد از آن کدام علم بوده آیا مراد از آن خلافیات فقهاست
یا علم معانی بیان یا کلام یا لغت یا نحو و صرف یا طب و نجوم و فلسفه
و هندسه یا اعداد یا هیئات و طبیعی معلوم است در هیچیک از افراد
این علوم را این مرتبه نیست بلکه این علم منحصر است در علم بطون
قرآن و حدیث نه در ظاهر آنچه فهم همه کس بدان میرسد و آنچه زمخشری
و امثال وی از قرآن فهمیده اند نه علم قرآن است فی الحقیقه
بلکه باز راجع بعلم لغت و صرف و نحو و معانی بیان و کلام میگردد و علم قرآن بعبرات
علمهاست که ارباب قلوب جز نظر در کشف غیوب حاصل نشود چنانچه صاحب الکشف گفته انّ
من علماء التفسیر علم قرآن چنان است و حق لا یعرفها
لا یمسه الا المطهرون و این محمل است در شان کتبه الذین طهارت

وتقدی

و تقدیس و این تجرد و تنزیه چه مراد از طهارت نه همین شستن
روی و ریش و پاک ساختن جامه و تن خویش است بلکه مراد از تطهیر
قلب است از لوث شهوت و غضب و تجرید وی از عقاید فاسده
و نجاسات کفر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و حلول و انکار معاد
و حشر ارواح و اجساد و آنچه بدینها ماند و مشخص است که دانش هیچیک
ازین علمهای مشهور در میان جمهور محتاج بتهذیب باطن نیست
و احتیاج بتجرد قلب از غشاوات طبع و هوا ندارند بلکه با خبث
عقیده و ریاست و آرزوی قضا و حکومت و ذوق صحبت و کثرت
و حسد بر همگنان و ترفع بر اقران بهتر و زودتر حاصل میشود ای
نا انصاف اگر فرض کنیم که تو قرآن نشنیده باشی و از روی
تقلید دیگران حقیقت الوهیت اله ولی از خارج و این آیات
نزد تو نخوانده که لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم یا بصیر

فاینما تولوا فثم وجه الله ما من نجوی ثلثة الا
هو رابعهم وهو معکم اینما کنتم الرحمن علی العرش
استوی وجاء ربک ید الله فوق ایدیهم وما
فرطت فی جنب الله والله یستهزئ بهم ویمدهم
ومکروا ومکر الله والذین یؤذون الله ورسوله
واقرضوا الله قرضا حسنا وآیات غیر معدود ازین قبیل
وهمچنین آنچه در احادیث وارد شده مثل ما ترددت
فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی
المؤمن وانا عند المنکسرة قلوبهم ومثل کنت سمعه
وبصره ویده ورجله ومثل من رآنی فقد رأی الحق
وان الله خلق آدم علی صورته آیا نخواهی گفت
آنکس زندیق است یا بت پرست یا حلولی یا مشبهی یا مجسمه پس

حالیا

حالیا آنستکه ایمان داری اجمالا وسخنان همه صدق وحق است
از روی تقلید دیگران نه از روی بصیرت یا آنکه راه تاویل کلام
خدا ورسول باز میدهی ولفظ را از ظاهر حمل دور میبری [?] به
مراد الله ونه مراد رسول است وبمیزان علم کلام را حاصل وی
بغیر از جدل نیست می سنجی وبهتر از مرتبه آن ایمان اجمالی که
مقلدان راست بهتر از آنستکه بمیزان متکلم قرآن وحدیث را
بسنجی پس همچنین اگر کسی ایشان بمثل این سخنان گفته یا گوید که
آنچه در کلام وخبر واقع است همه را بی تاویل حق است وصدق است
چرا منکر میشوی ونسبت کفر وتجسیم وتشبیه بوی میدهی واحمد [?]
نسبت جهل بخود راه نمیدهی واحتمال آنکه مقتضای ولا یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم ونمیدانی بعلمه
الذین یستنبطونه جمعی باشند که دانای قرآن دانسته و منطق

مرغان اشیان قدس خصوصا عنقای شع توچه دانی زبان مرغان را
چون ندیدی شبی سلیمان را ؛ دارم سخنی وبا کسی آرام نکه
فریاد که فریاد نمی آرام که ؛ غرض از علم همین است
که تومیدانی وعلم شریعت وعلم تفسیر وحدیث باشد بلکه
وآنچه تو ندانی ونتوانی دانست صحیح نخواهد بود پس قیمت علم
عجب کوتاه وعرصه دل تاریک وسیاه وفسحت میدان موحش
وجمال دانش بغایت تنگ وپای خرد سخت سست ولنگ خواهد
شنو کمال رعنه وقف مکن در فوق کل ذی علم علیم رحمان
وازین حجابها دل دور نه در مثال اینست ملکه راست بدرای وبا کو
لیعلم کم خبایا فی الزوایا فصل چون دانستی که احوال
حقیقی نوری است که ایزد در دکار عالم بر دل بنده میتابد پس هر که
در انکار آن نور میکوشد ودر اطفاء آن نور سعی مینماید بالکره اشتهاء

بنوئی

بنوئی میکند فی الحقیقه دشمنی با خداو ملائکه وکتب ورسل وائمه
کرده خواهد بود بمقتضای یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره وبمودای وخاتمهم
ما کانوا به یستهزؤن بعد عقوبت گرفتار میشوند شعر
انکه در سر چراغ دین افروخت ؛ سبلت پف کنانش پاک بسوخت
وبمصداق الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون درین غرور ومستی وبدبختی کور وکر محشور خواهند شد وشاهد
این معنی در کتاب وسنت بیش از انستکه بحصر درآید الله ولی الذین
امنوا در حدیث نبوی علی قائله علیه السلام وارد است من
اکرم عالما فقد اکرمنی ودر حدیث قدسی آمده است که من
آذی ولیا فقد بارزنی ؛ با شیر وعقیک هر او بیز کنند
الا به ره تیر فقر پرهیز کنند ؛ ای همت مردان در کوه ها بند

گر خود برد برنده را تیز کند ؛ بس منکر آید تیغ درشت
برد زخمی و شمع خویش را کشت ؛ همین نور است در مؤمن از بر تو
آن راه آخرت را طی میکند و هر که امروز در تحصیل آن نور نکرده باشد
یا اطاعت و انقیاد حاصل نمیشود در آن روز در عالم بدان فراخی
ورود نتن بروی تنگ و تاریک خواهد بود در راه آخرت بروی بسته بود
کام از کام بر داشتن بروی محال و مفقود است که خواهد دانست
اقتباس این نور واجب بود ولی در آنجا دانستن بروی فایده
نکند چنانچه حالت اهل غرور از این آیه معلوم میشود یوم یقول
المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من
نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور
له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
ینادونهم الم نکن معکم قالوا بلی ولکنکم فتنتم انفسکم و

تربصتم

وتربصتم وارتبتم وغرتکم الامانی حتی جاء امر الله
وغرکم بالله الغرور ای مرد مسقط الرأس صلاح و فضیلت مفتخر بجاه
و شهرت اگر سخن غرور در تفسیر و تاویل این آیه کریمه نمائی و لحظه بدین
شمع تابان بدین تاریک شب دنیا مطالعه حال تباهیه خود فراکنی
و در آینه این آیه در نگری ملاحظه حال مغز خویش و دیگر مغروران
بعلم و شریعت باشیت و غرت نمائی چندان رسوائی معلومت شود
که بیش از آن نباشد شعر تو بچشم خویشتن بس خوب دلگیر باش
تا شود در پیش دوست دشمن گر آئینه دار ؛ و بدانی که انظرونا نقتبس
من نورکم چه معنی دارد و معلومت شود که قیل ارجعوا وراءکم
فالتمسوا نورا چه حکایت است و بیابی که فضرب بینهم بسور له
باب چه باشد و آنکدام است در ته حجاب و سور است و میان
بهشت و دوزخ حاضر است و در اندرون و باطن وی بر از رحمت رود کار

سر دنی و ظاهرش پر از لعنت شمارد آنکه در سر دنی از نور ظاهرات
و قشر آن قشرات که روز و برزت الجحیم لمن یری بر همه کس
مکشوف میگردد از اینجا گفته اند شعر ظاهرش چون گور کافر پر حلل
و اندرون قهر خدای عز و جل ؛ بدان و آگاه باش چون خداوند
عالم حدیث نه به بنده خواهد که خیر و سعادت برساند و بتقرب خویش
متصف سازد و نور توحید بر جانش پرتو انداز ده و ذوق تجریدش بخشد
لاجرم حرمت و تعظیم صفت او شود و ملاحظه نمودن و محافظت کردن
آداب صحبت حق عادت وی گردد هر دم از دار رحمت و انس عالم ملکوت
و قدس و الفت بوطن مقربین او را بیفزاید و لذت مناجات و مکالمه تحقیق
در باطن وی قرار گیرد در رفت و بنوبتی رسد تا بحدیکه از هر چوب
و سنگ ذکر حق شنود و از هر مدر و حجری تسبیح بگوشش آید
سر تفاوت حرم و دلان راه یافت از آن یافت در قدر نعمت حق

نداشتند

نداشتند و ماننده که مایه دانش و صلاح ظاهری مغرور گشتند و از راه ی
منحرف شدند شروع در طلب ریاست و جاه و شهرت کردند و در
مقام جحود و انکار با اهل دل در آمدند و انکار علوم مکاشفه کردند
آخر چنان گشتند که از اوراد اولیات و شش به هیئات منبع
شدند و وقت قلب و رقت و حالی در دل نماند و طریق اباحت
و تقلید عقیدت پیش گرفتند چنانچه حق تعالی فرموده ثم قست
قلوبهم من بعد ذلك فهی كالحجارة او اشد قسوة
و مخفی مبین نماید و لا تکونوا کالذین اوتوا الکتاب من
قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم
فاسقون ببین که چه مقدار فرق است میانه مسلک ارحجاره
و حدیث در نظر سالک همچو دلها و رد خجالت رد شن و ذاکر تسبیح گو
و تقدیس جو گردد و بنظر عارف همه ذرات عالم ملائکه وار در تسبیح

کف خاکی که در روی زمین است ⁂ بر عارف کتابی مستبین است
بهر حبه دانه در باغ در اغیست ⁂ درون مغز او روشن چراغیست
بفعل آید ز قوّت هر زمانی ⁂ ز هر خاکی یکی عقلی و جانی
بود نا محرمان را چشم دل کور ⁂ وگرنه هیچ ذره نیست بی نور
بخوان تو آیهٔ نور السموات ⁂ که چون خورشید تابد جمله ذرات
که تا دانی که در هر ذرهٔ خاک ⁂ یکی نوری است تابان گشته از پاک

میان مسلکین دلها را سیاه را اشتباه به حجاره و حدید سخت و سیاه میگردانند و قاسی و جاسی میسازد ای عزیز بجهد که دشمنی اولیاء دل و مخالفت اهل دل دل را سنگ میکند و در تن و محبت آنها سنگ را دل میسازد شعر آنچنان دل را که قرب حق بجیب ⁂ اندرو جز خدا نباشد هیچ
اصل هر دل و مجاز دل نبود ⁂ دوزخ و حرص و آز دل نبود
آنکه دل نام کرده مجاز ⁂ رو به پیش سگان کهف انداز

فصل

فصل سابقاً معلوم شد ایمان حقیقی را ارباب عرفان و صوفیه ولایت خوانند چنانکه الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور دال است بر آن نوری که از خدای تعالی بر دل بنده می تابد و وی بسبب آن تقرب خود راه میدهد و جوهری از جنس جواهر عقول و ملائکه مقربین میگردد اکنون بدان پیش از آنکه این نور بدل فایض گردد می باید آن دل مانند آیینه صاف و مجلا گردد از زنگ معاصی و تعلقات دنیوی زیرا که همه دلها در آیینه بودن بحسب بالقوه شریکند و بعضی از قوه بفعل می آیند بوسیله اعمال و احوال صالحه بتکلیف و ریاضات شرعیه بعضی هنوز از قوه بفعل نیامده اند و در بعضی آن قوه بسبب اعمال قبیحه و اعتقادات ردیه باطل گشته و آن قابلیت را بسبب و بخت اصل فطرت هم از دست رفته و ممسوخ گردیده این است معنی مسخ

باطن او در مذهب ما حق است چنانچه اشاره بدان رفت و آنچه حق تعالی
فرموده که مثله کمثل الکلب اشاره بمسخ حیوانی است و همچنین آنچه
فرموده ثم قست قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة اشاره
بتحول باطن است بسوی طبیعت جمادیت در بعضی از اهل مسخ
گویند این جا محل تحقیق این مسئله نیست زیرا که کلام بجای دراز
کشیده میشود و از آنچه مقصود ما ازین رساله است باز میمانیم پس
گوئیم همچنانچه آینه محسوسات را پنج چیز مانع و حجاب میباشد
در آنکه در وی مکشوف شود صورتها حجاب اول نقصان جوهر
وی است همچون جوهر آهن یا شیشه پیش از آنکه ساخته و گداخته و منطبع
و پرداخته گردد حجاب دوم زنگ و کدورت و خبث است که در وی
موجود است بعد از ساخته شدن و مشکل گردیدن حجاب سیم آنکه محاذی
صورت نباشد و منحرف از آن شود چنانچه پشت آینه بصورت باشد

حجاب

حجاب چهارم آنکه میانه وی و صورت مطلوب حجابی فرو داشته
شده باشد حجاب پنجم آنکه ندانند جهتی که صورت در آن
جهت است کدام است تا روی آینه بدان جهت مواجه و محاذی
سازند پس همچنین آینهٔ دل مستعد آنستکه در وی تجلی کند حقیقت
حق و حقیقت همه اشیا کما هی همچنانکه خواجه کائنات صلعم بدعا از
پروردگار جل اسمه تحفه خود طلبیده است و تحفه خواص امتش
عالی همتست که رب ارنا الاشیاء کما هی خاص همه
از علوم حقه مگر بسبب این اسباب و موانع که گفتیم اول
نقصان جوهر دل که نفس ناطقه اش گویند همچون نفس کودکان
که آینه روح ایشان هنوز از ته خاک و آب بدن بیرون نیامده
همچنانکه آهن در کان و شیشه در سنگ و روغن در دوغ و زیت
در زیتونه پنهان است معکوس این نقصان در کدورت و غلاف

ابدان مستغرق و مغمور گشته مانع دوم جوهر صدق خفی شد
در دروغ هیچ نکته دروغ زهرآگین دود : اندر دغت این تو هالک کند
راست آن چنان افلاک نهد : تا فرستد حق رسول بنده
دوغ را در خمره جنبان نهند : تا بجنبانند بهنی ر دو نفع
تا بدانم فرد پنهان نهوم مانع سیم کدورت و زنگ فاغشیناهم
فهم لا یبصرون مثل کدورت معاصی و خبث نفس
در سبب بسیاری شهوات و فسوق در نفس حاصل میشود و مانع صفای
دل و جلای روح میگردد بقدر بسیاری کدورت تراکم ظلمت مانع
میشود از تجلی حق سبحانه و تعالی و انعکاس آن نور را بواسطه دیده
نمیشود از دل هیچ گناه و خطائی نیست در اثری از کدورت و در دل
حاصل نشود در شی مثقال ذرة شرا یره پس اگر معاصی
بسیار شود ظلمت و کدورت رسوخ پیدا کند دل را چنان میکند

از استعداد و انکشاف علوم در وی هیچ نماند و قوتش باطل گردد
فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون مانع سیم انحراف
و عدول از جهت مطلوبست همچنانکه دل بعضی از صلحا و اهل
اگر چه صافی باشد از غش گناه و کدورت شهوات و لوح
ضمیرش از صورت غیر ساده و از برای انتقاش علوم آماده گشته
نور معرفت در وی نمی افتد از این سبب در همتش مصروف بجانب
طلب حق نیست و آئینه ضمیرش باشطر کعبه مقصود محاذی نیست که
وجهه باطن خود بجانب حضرت علوم حقایق و معارف ادراکی
متوجه ساخته چنانکه حق تعالی از خلیل خود علیه السلام حکایت
کرده که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و باشد در تمام فکرش
در تحصیل تفصیل طاعات و عبادات بدنیه و تطهیر ثوب و جلوس

در صوامع و مراقبه اوقات صلوات و نوافل حب ذات و عزلت
و تهیه اسباب معیشت دنیوی صرف شده بجز چنان فکرش مشغول
این مقاصد گشته در ضمیرش هرگز متوجه تامل در حضرت الهیت
و حقایق عالم جبروت و اسماء و صفات و جمال ملک و ملکوت نگردیده
و ذوق تفکرش در کیفیت خلق سموات و ارض و دقایق معرفت
این موجودات چنانچه امر بآن در چندین مواضع در کتاب خدا
واقع شده مثل اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شیء وان عسی ان یکون قد اقترب
اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون و نظر بر این آیه ننموده
نچشیده بلکه ذهنش از ادراک این معانی و آیات معرض است
که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون
علیها وهم عنها معرضون زیرا که در آینه دل او تمام

نقش

نمی شود الا آنچه توجهش بدان مصروف است که فانی تصرفون
پس نظر کن ای عزیز که هرگاه مقید بودن قلب و مصروف
بودن همت باعمال و طاعات مانع باشد از ادراک حقایق
و تجلی حق پس چه سان باشد دلی که همیشه منصرف بتحصیل
مرادات دنیوی و لذات حیوانی باشد مانع چهارم حجاب بسته است
وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و آن
سد اعتقادات مقلدان و متعصبان مذاهب که در اوائل ایشان
حاصل شده و حایل گشته میان آینه دل و ازاله صورت حق در
وی ظاهر شود و نور یقین در آنجا پرتو افکند اکثر مردمان آنچه
از پدر یا استاد در ابتدای امر شنیدند و بدان گرویدند از دل
ایشان رسوخ پیدا کرده شبانه شده و در راه سلوک ایشان واقع
شده در ازاله بدان پرداخت و لئن اتیت الذین اوتوا

الکتاب بکل آیة ما تبعوا قبلتک و هر یک از آن اعتقادات

بمنزلهٔ غلّی شده در گردن نفس ایشان که نمی‌گذارد سر از جا بجنبانند

وجعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون

هر که را تقلید دام کبر شد ؛ بر دل او حجب غفلت زنجیر شد

این نتایج را عصا ره شوند ؛ گاه سدّ راه هر گمره شوند

تا تو از تقلید آبا نگذری ؛ کافرم گر بهره از دین بری

مانع پنجم جهل است بجهت مطلوب در ادراکات زیرا که آنچه

مطلوب حقیقی است حاصل نمیشود در آئینه ضمیر الا بعد از آنکه صورتی

چند از مناسبات مطلوب حاصل شود در وی در اینجا مثلا اگر کسی خواهد

که آنچه در قفای وی است ببیند در مرآت ناچار صورتش در آئینه

محتاج میشود به آئینه دیگر همچنین هر طالب علمی را ممکن نیست

که راه بدان مطلوب برد از ادراکات مناسبت بدرد الا بواسطه ملاحظه

مجهول معلومی چند مناسب او را در ادراک حاصل است و ترتیب نموده

بر وجهی که مؤدی بدان مطلوب گردد بلکه حصول هر علمی از علوم

نظری محتاج بود به علم دیگر لااقل مناسب شده و این معنی محتاج تا بنگری

ز جهات و انجانت در نفس هر یک بمنزله آئینه گردی است در ادراک جمیع

جوانب محاذی آن است با صورتهایی که در لوح محفوظ واقع است و در این

آئینه پیش از آنکه به ریاضت وجوه وجدانش زدوده گردد چیزها بر یک

نشد محسوسات و بدیهیات و قضایای عامه چون الکل اعظم من

الجزء و النقیضان لا یجتمعان و نظایر این معانی در وی منعکس و ثابت است

حاصل میشود از برای همه کس اما چیزهای دور از آن نظریات که بینه

موقوف است با نسخه چند دیگر از زدوده شده باشد و در وی مطلوب چند

روی نموده هر چند آن نظریات از این کثیف دورتر و در ترتیب تحصیل

قدس الهی نزدیکتر و با نسخه احتیاج بیشتر دارد و این آئینه ها اگرچه

ابتدا و حال بغایت متعدد و بسیار است اما همه اجزای نفس اند و در آخر
همه یکی خواهند شد و از نفس کل که گویند الصورتست نیز خوانده‌اند
و آن را عقل کل نیز گویند چه نفس چنانچه گذشت بمرتبه و منزله
مرآت بزرگ کلی است و آینه هر علمی و مطلوبی تو بی ارادت
که متوجه است بیک جهتی از جهات لوح محفوظ و ملکوت قلم و پروردگار
و بر قوی و اراده اش منبسط میشود از غشاوه حواس الصورت و مواد
از لوح محفوظ در وی حاصل میگردد یا تجلی میکند در آن قطعه

صد هزار آینه دارد شاهد مهروی تو : روبرو آینه گاردد حال درو پیدا

تا وقتی همه کمالات در وی ظهور یابد و فرق میانه حلول و تجلی
نزد اولو الابصار محقق گشته حدیقه گوییا کسی در انتقام فضول
که تجلی بداند او را حلول : بعضی از دانایان حکمت شد فرو و بس
شاگرد ارسطو در مقدم حدیقه مثالیان است برای رفته هر نفس

آدمی

آدمی آنگاه از قوه بفعل آید در ادراک معقولات بعقل فعال
که قلم پروردگار است متحد میگردد و ما این مسئله را در کتابهای
خود بیان کرده‌ایم رد جمعی که منکر بوده‌اند بر آن متصور است و این موضع
محل ذکر آن نه پس ما برای مقدمات گوییم که نفس چون ابتدا
کون روی بجانب طبیعت بدن آورد و پشت بطرف عالم قدس
کرد پس وی در مطالعه مطالب حقه محتاج با جنبای متعدده است
همچون کسی که خواهد الصورتی که در پس پشت او است بنگرد او را در آینه
در کار است آنکه نزدیک تر است مثال مقدمه صغری است و آنکه
دورتر است مثال مقدمه کبری و آن مطلوب را از ملاحظه این آینه
دیده میشود مثال نتیجه است و باز اگر کسی خواهد در صورت دیگر
را در صورت دیگر مخالف صورت آن نتیجه است واقع باشد
دیگر بار محتاج بچند آینه دیگر میشود چنانچه در راه مطلوب حقیقی

مرمرات نفس ناز را چهار جهات و پیچاپیچ چند واقع است در اخراز راه
تربیت بقدمات در فی الحقیقه آیینه های رو نمایند در ابتدای حال
و ملاحظه آن مراتب را حاصل میکرد شعر مقصود جهان جان آینه ات
منظور نظر در دو جهان آینه است ؛ دل آینه جمال شاهنشاهیست
وین هر دو جهان غلاف آن آینه است ؛ این است معنی سر سالکان راه
حقیقت زیرا که سالک هر دم نظرش از آینه با آینه دیگر می افتد
تا وقتی که بمقصد حقیقی برد و گام در وادی قدس نهد صدای انی
انا الله فاخلع نعلیک بگوش هوش او رسد هر دو ازان آن اعنیهما
همه بیکار کرد نهد و نعلین کبری و صغری هر دو منخلع شوند بواسطه مکالمه حقیقی
با حق روی دهد و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما علیك
بلکه علم شاتین عین گردد و خبرش معاینه شود که لیس الخبر کالمعاینه
اردی دو فسانه شنیدم همی از خبر ؛ از علم بعین آمد و از گوش بهوش

الی

اینجاست که کلید اذا جاء نصر الله و الفتح از حضرت و عنده
مفاتح الغیب التی لا یعلمها الا هو بفرستند و قفل تدبرت
ام علی قلوب اقفالها بردارند و در خزاین ملکوت و ان
من شیء الا عندنا خزائنه بروی جان بگشایند و وادی را
بلا مکان عالم ملکوت راه دهند و قد تبین لکم حیث لا این
ما را بجز این زمان زمان دگر است ؛ جز دوزخ و فردوس مکان دگر است
و اهل ملکوت از هر در سلام وی در آیند یدخلون علیهم من کل باب
سلام علیکم زیرا که جان همه چیز در آنجاست و روح همه از عالم
هویداست و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
و لیکون من الموقنین شعر چون از ظلمات آب و گل بگذشتیم
هم خضر و هم آب زندگانی هم ؛ این است سیر الی الله و فی الله اعنی
و بالله قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من

و بعد ازین سیر فی الله و مع الله و بالله است که و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون شعر عین نعیم و بجز از این نعمت است
هر دل روشنیه این نفس زنده شد : والله یقول الحق و هو
یهدی السبیل حافظ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند : آنچه
استاد ازل گفت بگو میگویم شعر لوح دل را پاک گردان از رقم تا حق
اندرو بنویسد منتسخ : صاف گردان لوحت از نقش خطا
تا خط ایزدی بنویسد : اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
و ایدهم بروح منه شعر چو آدم را فرستادیم بیرون
جمال خویش بر صحرا نهادیم فصل اکنون بدانکه سالک کامل
خلق را آینه خدا نما داند بواسطه ملاحظت صفات و اسما، گرداند و گاهی حق را
مرات ملاحظه اشیا و آینه جهان نما سازد و اول سیر من الخلق
الی الحق است و ثانی سیر من الحق الی الخلق و اشاره باول است

که

که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق شعر رو دیده بدست آر که هر ذره خاک : جامیست
جهان نمای تا در نگری : و اشاره ثانی است که اولم یکف
بربک انه علی کل شیء قدیر شعر کسی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید : ما رایت شیئا الا و رایت
الله قبله و سیر در علم از علوم حقیقی است و اول بعرف صوفیه علم
توحید می گویند و بعرف حکماء الهیین علم الهی و علم کلی میخوانند دوم سیر
بعرف صوفیه علم آفاق و انفس میگویند و بعرف حکما طبیعی این علم
منقسم است بدو علم یکی علم اسماء و علم عالم و دیگر علم نفس هر دو
بحسب غایت و ثمره راجع بعلم توحید میگردد ای عزیز فی هر زمان را
در این زمان از علم توحید و علم الهی خبری نیست و فرد در تمام عمر کسی را
ندیدم که از وی بوی این علم آید و از علم دوم نیز که علم آفاق و انفس است

چندان رنج عتب دانشمندان این زمان حاصل نیست تا به دیگران
چه رسد و اکثر مردم بغیر از محسوسات بچیزی اعتقاد ندارند. یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون و از
آیات الهی و ملکوت آسمانها و زمینها غافلند و از تدبر و تأمل در آن
اعراض دارند وکأیّن من آیة فی السموات والارض یمرّون
علیها وهم عنها معرضون قطعه

انیده خشنود پیکبار کی ∴ چون خرد کاوی نعمت خوار کی
غافل از این دایره لاجورد ∴ فارغ از این مرکز خورشید گرد
از پی صاحب‌نظران هست کار ∴ بیخبران را چه غم از روزگار

آنچه نگه‌کنان از آسمان و زمین با چشم می‌بینند و می‌دانند
بیش از آن نیست که نقش را دو خوش را چنانچه بدین دیدن گاو
و خر را نیز شرکت است چنانچه داند وجعلنا السماء سقفا

محفوظا

محفوظا وهم عن آیاتنا غافلون ای عزیز دانشمند افلاک را
که تو همچون سقف می‌شناسی و از جمادات می‌شمری و از آیات
آن اعراض نموده دانستن آن را بدعت میدانی ببین که خداوند
جل عظمته چندین جا چگونه بتعظیم نام آن میبرد و قسم بدان یاد
میکند لا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون
عظیم و بیت معمور و سقف مرفوع و عرش اعظم و محل استوا
رحمن میفرماید فصل حالیا ای متشرع عادل و یا عابد مسکین که از دل
اگر کسی بر تو معلوم سازد که هیچ از ارکان ایمان عقیدتی و از
عملی که آن فرض عین است خبر نداری و بفروض کفایت و دیگر
فروع که در تمام عمر ترا بدان حاجت نیفتد عمر را صرف میکنی
در جواب چه خواهی گفت بغیر از آنکه راه جحود و عناد در پیش گیری
و شروع در تشنیع و لجاج نمائی و در مقام دشمنی و عداوت با آن

کس درانی و کوئی که رتبه ازین مرتبه در همه مسلمانان بعد از ادای عمل
حاصل است ذکر و جب ساخته اند و بدان معتکف نکرده اند و کرنه
حال عوام و نقصان چه بشود چه اگر بر همه کس دانستن حقایق این
و معارف اهل یقین واجب شود حرج لازم می آید المغرور مغبون ...
و غرت وای مغرور استدراج و نخوت ندانسته در تکلیف بقدر
عقل است با همه آنچه بر بعضی عقلا واجب همه بر دیگری واجب نباشد
آیه لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی نخوانده و آیه و آخرون
اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله
ان یتوب علیهم نشنیده عامی بیچاره را راه بهیچ مقصدی
نبرده و کام در راه بهیچ منزلی نکشاده و هیچ شربی و خیری از دین نمی آید
جز لکه در رحمت و رحمتی وسعت کل شیء داخل باید حق الله
شد و اکثر اهل الجنة بله کار باشد تو دانی است در مکر و حیلهای

از

از هوا باران میسازی و ماهی را از قعر دریا صید میکنی و جواهر و لعل
و در و مرجان از بحر و کان استخراج مینمائی و با شیطان در کلمات
دنیا و حیله های نفس دغا همعنانی میکنی کاش تو نیز و سائر جمادات
ساده لوح داخل بلهای بهشتی که البلاهة ادنی الی الخلاص
من فطانة بتراء شیطان از زیرکی ملعون کردید شعر
عقل جزوی عقل را بدنام کرد ؛ کام دنیا مرد را ناکام کرد
ای خوش سینه عاقل و ای زیرک غافل آیا تعتقد و المومنون
کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و نتوذا و من
یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر
در شرط مومن بودن هست این معارف را که عبارت است از معرفت الربوبیة
و علم توحید و علم مفارقات و ملائکه و علم وحی و رسالت و علم
کتب الهیه و شریعت و معرفت روز قیامت و سر معاد نفوس

واجب و همچنین دانستن احوال برزخ و عذاب قبر و بعثت من
فی القبور و تحصیل ما فی الصدور و نشر صحایف و کتب اعمال
در روز قیامت و نشور و میزان و حساب و جنت و نعیم و کوثر
و تسنیم و آتش و جحیم و زقوم را بدانند یا شرط نیست اگر چنانچه را
این اصول و ارکان از شرایط ایمان و لوازم مؤمن است بیان کن
که تو از این معارف کدام را میدانی و میشناسی حق را بسیاری
از متکلمان که از راه بحث و گفتگو و طریق مجادله و مباحثه
در ذات و صفات و افعال حق و کتب و رسل و سایر معلومات
و صفتی چند از برای معبود خود اثبات میکنند که اگر از برای
رئیس قریه اثبات کنند بخواهد رنجید و جمعی بر وجهی ذات حق را
تصور کرده اند که جوهر نفس را در پس ربع عالم ملکوت است از آن
اشرف تر است ملکه طبیعت و جوهری است ساری در همه اجسام

به بساطت و نزاهت اقرب است از آنچه انسانی و این را معبود
خود انگاشته اند و همچنین معنی توحید را بر وجهی تصور کرده اند
که گوی نفی شریک از طباخ و خباز و نجار و بنا نماید ملائکه خدا را
چنان تعقل نموده اند که مردمان مرغان پرواز کننده
انگاشته اند تصور نماید و همچنین پیغمبر خدا را در دانستن کتاب و دعوت
زیاده از آنکه کسی بتقلید از دیگری معانی فرا گیرد ندانسته اند
فرق نزد ایشان همین است که پیغمبر صلعم مقلد جبرئیل علیه السلام
و دیگران مقلد بشر بوده اند ندانسته اند که تقلید داخل علم نیست
علم حقیقی نوری است که از جانب خدا تعالی بر دل بنده از دل
می یابد و گمان ایشان چنین است که پیغمبر صلعم بطریق معهود
قرآن از وی حفظ نموده و همچنین ائمه هدی صلوات الله علیهم
و اولیای خدا تعالی هر یک از دیگری بطریق نقل و روایت

سخن شنیده‌اند نه آنکه بتقاضای وعلمناه من لدنا علما از حق تعالی
بر دل نورانی ایشان بسبب اتصال روحانی بعالم غیب فائض گشته
و بعد از آن از راه دل بزبان آمده و از جانب غیب بعالم شهادت
ظهور نموده شعر بر و بزدای روی صفحهٔ دل ⁂ که تا سازد دلت کشف دقایق
ازو تحصیل کن علم وراثت ⁂ ز نور آخرت میکن حراثت
علم وراثت برعکس دراست است زیرا که انبیا علیهم السلام
اول تحقق اشیا میکنند بعد از آن تخیل مینمایند بعد از آن
احساس بدان حاصل میشود بخلاف آنچه تحقق نموده‌اند در علما و اهل نظر
که ایشان را حکما گویند اول اشیا را بحس ادراک میکنند
بعد از آن بخیال انتزاع صورتی از آن میکنند پس از آن بعقل
انتزاع صورت عقلی کرده ادراک کلی مینمایند و طریق اولیا
متوسطست میانه طریق انبیا و حکما و اما طریق غیر ایشان بکلی

که اظهار آن توان کرد **فصل** در دانستن عمل صالح و علم
نافع ای تشریح عادل و ای دقیقه شناس عاقل اگر لحظهٔ تأمل
نمائی در این آیهٔ مبارکه وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا
الزکوة و ذلک دین القیمه معلومت شود که
اعمال بدنی و علوم ظاهری و اسلام زبانی و نماز ارکانی و روزه
دهانی و زکوة مالی و حج زبانی بی تصفیه باطن از غش اعتقادات
ردیه و بدع و اهوا از اغراض فاسده و دنیا و دواعی نفس و هوا
راه بمنزل سلامت و نجات آخرت نمیتوان برد طاحت العبارات
و فنیت الاشارات و ما نفعتنا الا رکیعات رکعناها
فی جوف اللیل بدانکه علم بی نفع و علم بی عمل نبودش هیچ بهتر است
از آنکه بهر در دعاهای ما نور از حضرت پیغمبر صلعم روایت است که

اللهم انی نعوذ بك من علم لا ینفع و قلب لا
یخشع و دعاء لا یسمع زیرا که صد فتنه و غرور هر یک ازین
دو رانده میشود که یکی ازانها کافی است برای اجابت دعوت شیطان
و قبول وسوسه ابلیس از بعض ارباب قلوب منقول است که فتنة
الحدیث اشد من فتنة المال و الاهل و الولد و کیف
لا یخاف و قد قیل لسید البشر ص و لولا ان
ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا و دیگری
گفته اذا طلب الرجل الحدیث اذا تزوج او سافر فی طلب
المعاش فقد رکن الی الدنیا مراد طلب اسانید عالیه یا طلب
حدیثی است در طریق آخرت جهت صحیح بدان نیست و دیگری گفته است
ادرکنا الشیوخ و هم یتعوذون بالله من الفاجر
العالم بالسنة از حضرت عیسی ع روایت است فرموده یکون

من اهل العلم من یکون مسیره الی الآخرة و هو
مقبل علی دنیاه و کیف یکون من اهل العلم من یطلب
الکلام لیخبر به لا لیعمل به از خواجه کاینات ص منقول است
فرمود اوحی الله تعالی لبعض انبیائه قل للذین یتفقهون
لغیر الدین و یتعلمون لغیر العمل و یطلبون
الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون للناس لباس مسوك
الکباش و قلوبهم کالذئاب و السنتهم احلی من العسل
و قلوبهم امر من الصبر ایای یخادعون و بی
یستهزئون لافتحن لهم فتنة تذر الحکیم حیرانا و محمد
ابن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روایت نموده از آنحضرت فرموده از
حضرت پیغمبر ص روایت است که فرمود العلماء رجلان عالم

عالم اخذ بعلمه فهذا ناج وعالم تارك لعلمه
فهذا هالك وان اهل النار ليتأذون عن
ريح العالم التارك لعلمه از حضرت امير المؤمنين ع
در كتاب كافى روايت كه فرمود ايها الناس اذا علمتم
فاعلموا بما علمتم لعلكم تهتدون ان العالم العامل
بغير بصيرة كالجاهل الحائر الذى لا يستفيق عن جهله
بل قد رايت الحجة عليه اعظم والحسرة ادوم
وعلى هذا العالم المنسلخ عن علمه منها على الجاهل
المتحير فى جهله وكلاهما حائر بائر واز حضرت
امام جعفر صادق ع روايت است من اراد الحديث لمنفعة
الدنيا لم يكن له فى الآخرة نصيب ومن اراد
خير الآخرة اعطاه الله خير الدنيا والآخرة واز

امام

امام محمد باقر ع روايت است كه فرمود من طلب العلم ليباهى
به العلماء او يمارى به السفهاء او يصرف
به وجوه الناس اليه فليتبوء مقعده من النار
آيات قرآنى واحاديث واخبار در اين باب از حد وشمار بيرون است
ونقل او درين مختصر متعذر است ليكن بايد معلوم همگنان
باشد كه آنچه در باب مذمت علم بى عمل واقع شده در غير علوم
مكاشفه باشد زيرا كه دانستن معارف الهيه از نقايص وعيوب
وغوايل مبرا است واز همه آفت آزاد است ودانستن آن عين مطلوبات
و هر چند زياده دانسته ميشود بحسب كميت وكيفيت بهتر است
واما علمى كه متعلق بعمل است واز علوم معاملات است از آنكه شفا است
دانستن آن بقدر عمل واجب كفائى است وزياده از عمل دانستنش
وبال آخرت است وانشعبى نزد عارفان بوضوح پيوسته والله يهدى

آن بسیار بهتر است هر گاه بنده گران مشغول نوم سخن دراز کشیده و جا آهو
درخانه اگر کس است یک حرف بس است ؛ ای عزیز انصاف وارد در خود بشه
بجا حفظ است بیه نیره در شیخ زین الدین علیه الرحمة در اوراد
المتعلمین خود چه نقل سکینه چنین گفته در قال بعض المتکلمین
والمحققین العلماء ثلثة عالم بالله غیر عالم بامر الله
فهو عبد استولت المعرفة الالهية على قلبه فصار
مستغرقا بمشاهدة نور الجلال والكبرياء فلا يتفرغ
لتعلم علم الاحكام الا لا بد منه وعالم بامر الله
غير عالم بالله وهو يعرف الحلال والحرام ودقايق
الاحكام لكنه لا يعرف اسرار جلال الله وعالم بالله
وعالم بامر الله فهو جالس على حد مشترك بين
عالم المعقولات وعالم المحسوسات فهو تارة مع الله

بالمحب

بالمحبة له وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة
فاذا رجع من ربه الى الخلق صار معهم كواحد منهم
كانه لا يعرف الله واذا خلا بربه مشتغلا بذكره
وخدمته فكانه لا يعرف الخلق فهذا سبيل المرسلين
والصديقين وهو المراد بقوله عم سائل العلماء
وخالط الحكماء وجالس الكبراء المراد بقوله سائل
العلماء العلماء بامر الله غير العالمين بالله فامر بمسألتهم
عند الحاجة الى الاستفتاء واما الحكماء فهم العالمون
بالله فامر بمخالطتهم واما الكبراء فهم العالمون
بهما فامر بمجالستهم لان في مجالستهم خير الدنيا والاخرة
ولكل واحد من الثلاثة ثلاث علامات فالعالم
بامر الله الذكر باللسان دون القلب والخوف

من الخلق دون الرب ولا استحياء من الناس في الظاهر
ولا تستحي من الله في السر والعالم بالله ذاكر خائف
مستحي اما الذكر فذكر القلب لا اللسان والخوف
خوف الرجاء لا خوف المعصية والحياء حياء ما يخطر
على القلب لا حياء الظاهر واما العالم بالله وبامره
له ستة اشياء الثلثة المذكورة للعالم بالله فقط
مع ثلاثة اخرى كونه جالسا على الحد المشترك بين
عالم الغيب وعالم الشهادة وكونه معلما للمسلمين وكونه
بحيث يحتاج اليه الفريقان وهو مستغن عنهما
فمثل العالم بالله وبامر الله كمثل الشمس لا يزيد ولا
ينقص ومثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل تارة
وينقص اخرى ومثل العالم بامر الله كمثل السراج

يحرق

يحرق نفسه ويضيء غيره پس اعتبار در علم ظاهر وصلاح
بی بصیرت منقول مغرور نگردی زیرا که شقاوت اهل دول راه یافت
از غرور علم ظاهر و عمل بی صدق بود آنچه در قصص الانبیا خوانده
یا از احوال شهدا و اولیا شنیده از مصیبتها و محنتها که کشیدند آل
نبوت و ولایت و اهل بیت عصمت و طهارت را یافته اگر نیک دریابی
اینها همه از نفاق و کینه اهل زرق و شید بوده و از غدر و حیله دانای
متشبهان باهل علم و عمل و تقوی برخاسته حضرت امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب ع به ضرب ابن ملجم از پای در آمد که بسکنجبین شهد
صلاح ابو موسی اشعری و سرکه نفاق عمرو بن عاص شربت شهادت
نوشید و حضرت ابا عبد الله الحسین ع به خنجر بیداد شمر ذی الجوشن
و سنان سنان شهید گردید که بمعجون قبول زهر سم مکر و قول
و تریاق بر زهر اتفاق اهل عراق بنفاق خون مبارکش با خاک گردید

آمیخته شد در قتل الحسین یوم السقیفه و همچنین بارها جگر
حضرت امام حسن مجتبی از کینه و مکر معاویه علیه الهاویه بناک محنت
و طشت مصیبت ریخت و همه ازین قیاس آنچه بر ائمه
علیهم السلام واقع شده همه از درد دشمنی اعدا و تلبیس ارباب
زرق و ریا بوده با این همه ظلم بیداد و فتنه و فساد در ایشان زده
دامان ذریه حضرت رسول دشمنی و ظلم کرده بقدر ذره از قرب و منزلت
اهل بیت رسالت و ولایت و حقیقت نکاسته است بلکه در دنیا و آخرت
حبل المتین و شفیع دنیا نیز پیوسته معزز و محترم بوده و خواهند بود
طایفه معاندین خویش در دنیا و آخرت خوار و در سوراخچه عذاب
شده و سخط الهی مستبدل خانه رباعیان ازده و پیش گرفته همه
در کفر شقاوت ار سیدنا همه ∴ در معرکه دو کون فتح از عشق است
هر چند که سپاه او شهیدند همه ∴ و در حب و لا یحیق المکر

الا

السیئ الا باهله کرده ایشان بایشان بازگشته بجزای وخاق
بهم ما کانوا به یستهزءون گرفتار گشته اوحدی گوید
با شیر و پلنگ هر که آویز کند ∴ آن به که ز زنبور نقد پرهیز کند
این همت سگان سوهان ما ∴ کز خود بزد رنده را تیز کنند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره المشرکون ∴ هر که در سر چراغ دین افروخت
سبلت پف کنش پاک بسوخت ∴ ایعزیز امروز کور بودن را شعار
خود کردن و در بستر غرور خوابیدن عمر بمجاز صرف کردن
و نعم دور رسیدن بسی کار رسی است رای فردا فکشفنا عنک
غطائک فبصرک الیوم حدید امروز با تو گویند در دار رفته
فردا که پگاه حقیقت گوید ∴ شرمنده رهروی که عمر بمجاز گذشت
اگر لمحه چشم دل باز کنی دست هوا و هوس بگوش غش و طمع و حشم نشسته

ا

نخوت و غرور در آنکس هرآینه از اینهاست قوالی آینه است روی نمای
که حال باطن خود را میتوان دران مشاهده کرد که سیاه دیار بیاض است
یا سفید در روش یوم تسود وجوه و تبیض وجوه نقد وقت
عارفان است و میزان حقیقت سنج کتاب و حدیث در وانزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط هر عملی که
میتوان سنجید امروز بسوی حساب نفس ازان بر میتوان گرفت
اگر کسی صاحب بصیرت شود حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
اما خود نقش ظاهر بین و تسویلات ابلیس لعین که راه حق حجاب
نجود نماید رباعی کو چشم در آینه نفس انوارش
کو گوش در شنود دمی اسرارش : ام لهم اعین یبصرون
بها ام لهم اذان یسمعون بها علیه هر یک از دلهای
اهل یقین حقایق بین آینه است جمال نما در احوال گذشته و آینده

دل

در دل میتوان دید که المؤمن مرآة المؤمن شعر
آینه همه چیز نماید که از جان : وین آینه جز صورت جانان نتوان دید
اگر از مرآت ضمیر منیر اهل بصیرت احوال عواقب امور را
با نتایج کارهای دنیا فهمی نه دغرور را آشکارا نمائی آنکه
معلوم شود در جهان دار الغرور در لحاف غرور
در سرکشی در استعمال مکر و تلبیس نفس و فتنه مال و جاه در ره
دنیا و دین جهنم فرو رود فردا که غشاوه جهنم و غطاء طبیعت از
از پیش چشم مقتضای فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید مرتفع گردد و گرد دل و غبار دنیا فرو نشیند و دیده نفس
نمود ای فبصرک الیوم حدید تیز بین گردد و آینه روح
امروز قلوب است بیرون برده اند خواهی دید در حال اعتدال
و دیدار آخرت را به سال ابتر شعر خوش کنند جان داروئی تو بستن

بس بر دادیلا کلاه را اندر پاش ؛ تو بچشم خویشتن بس خر دو لنگ باش
تا شود درپیش دست دیو مرگ اندر دراز ؛ گرد این خاک دخیمه بنشینیه
هر کسی پیش پای خود بیند ؛ از زمان می نماید رادش
اخبار از کتب ام فرماید شعر گرچه اینجا تب دو پروری
چون عوانی زکان سیلی خوری ؛ گر تو نی رهبر دز لشکر خر
هیزم دوزخ ولیکن تو ؛ در فقیهی ولیک شور انگیز
دو تو خیزی بر در بستا خر ؛ العزیز زاده حضرت آدم
هنوز بوال سرم در راه گفت و شنود دادما تو و اسیرم و حق
نصیحت و خصوص طوبیت سبلاع آنکه در تنخواهی بگو منهم اگر
سابقه داری و نقش از آدمیت در تو مانده است در کتب مثنوی
در است بیدادم در مثنوی از آنکه ما امروز در هیچ کاری نبوده
آن کار بجیزی و شیری داند اگر چنانچه گوش داری آن گوش را

انس

انسان را در کار است نه گوش بهت در آداب و انعام البیارات
در این سخن را در گوش کنید داروی تلخ نصیحت را نوش باید
در بدارین چگونه باید در راه بی نعت قدم نهی و بعضی را از
کاری نکرده در کار عاقبت آید این جاده و منصب را تو بدان
مقتضی زاد و بال از آن برخاسته میکرد این عمل و دانش را تو
بان مغروری خرمن از آن بجوی نمی ارزد قال للقرآن ومآ
القرآن یلعنه شعر فردا که مع ملال هر فن ظلمته
حسن عمل از شیخ و برهم ظلمته ؛ انعام دردوده جوی نشانه
دانها در نگشته بحر ظلمته ؛ و اگر چنانچه در مثنوی و در اول
گفتن شعر در باغ امیر گلوخ کم باش ؛ چنانی القصور تمام را کلاغ
چند روزی بر کلوخ نشسته سیباش بهوای نفس تا ره توی
هر کسی که ان الله لغنی عن العالمین سنائی

تن بی روح چیست مشتی گرد ⁂ دل بی علم چیست باری سرد

هر آن دلی را در این خانه زنده ⁂ برد بمرده بعنوان فرض نماز کنند

ندیده بیت را اموات غیر احیاء و ما یشعرون نوبت بود نوشته

در لوح مزار پشیمانی است آیت انّک لا تهدی من احببت

در ازل نوشته شده در بر کور دلت سنگ سیاه ثمّ قست

قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشدّ قسوة نقش گشته

و حافظان کلام ملک علّام آیه یأس و لو علم الله فیهم

خیراً لاسمعهم و لو اسمعهم لتولّوا و هم معرضون

بر قبور صدور دل مردگان عالم نور خوانده و لیس لهم

حتّی النشور فصل ای مرد نابکار را مدار کار مکار چون

داشتمار لقب متقی و بر مهر کار را اگر خواسته باشی معنی متقی بدانی

این آیه مبارکه را از قرآن مجید بخوان که انّ فی اختلاف

اللیل

اللیل و النهار و ما خلق الله فی السموات

و الارض لآیات لقوم یتّقون و اگر خواهی

ببینی مستحق عذاب دوزخ و لائق لعنت کردگار و مردود

درگزیدگان و اولیای خداوند گشت این آیه مبارکه را بخوان

انّ الذین لا یرجون لقائنا و رضوا بالحیوة

الدنیا و اطمأنّوا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون

اولئک مأویهم النار بما کانوا یکسبون

و اگر خواهی معنی ایمان و صلاح و دین بدانی و حقیقت

مؤمن و صالح و متقی را بشناسی این آیه را بخوان انّ الذین

این رساله متبرکه شد از تصنیفات عالم ربانی
حکیم صمدانی ملا صدرای شیرازی در نسخه اصل [illegible]
المتمکن [illegible]
حرره العبد الاقل [illegible] ابراهیم
الطوسی در ماه [illegible] ۱۰ [illegible]
[illegible] ۱۳۰۶ [illegible]

شیخ ابو الهیثم مرد ملائی دکا / داشت در کنج مدرسه جائی

روز در فکر طالب مجهول / شب بشکر از فنا غم معقول

شکمش چون تنور خبازان / اشتهایش چو آتش سوزان

در کف خفته تیزی داشت / لیک یک اشتهای تیزی داشت

نقش پرگار هر کجا دیدی / نان تصور بکرد و وا دیدی

دید اگر صفحهٔ کاغذی نازک / او تمنای نقش نان تنک

شنو این نکته را که بی غرض است / اشتهایش بگو که از مرض است

روزی از مدرسه بنوبت چاست / شد ببازار و دید [illegible]

می نمودی باطراف گذری / منعکس دید بهر دکان قطری

چون بدیدی دکان نانوائی / سوختی زآتش شکیبائی

نظر افکند چون تنور دی / آتش اندر رقص [illegible]

مردم دیده اش ز چشم پرید / غنچه [illegible] گرد آمد گاکان

نوهرد

گفت خوب است کار حلوائی / دلپذیر است بار حلوائی

هیچکس گر متاع او نخرد / میتوان اندرون حلوه را خورد

چون دکان کباب بره بدید / نان چرب و پیاز و تره بدید

بریان و کباب شده غیاب / شد دلش در تنور سینه کباب

هر طرف رخش از درد میراند / وانگه این فرد خاطرش میخواند

ای که هر دست رفته در بازار / تر نعمت باز ناوری دستار

اصفهان الحق از صفا دیبا / هست مانند جنت المأوا

ناز و نعمت درو فراوان است / نرخ هر چیز نیز ارزان است

حکیم افلاک را هم [illegible] / بلکه یک شیر در کلام [illegible]

دید کیپای چرب ارزان / هر یکی همچو مرغ بریانی

از ره اشتها چو کیپا دید / آتش جوع او زبانه کشید

رفت نزدیک اندکان گاه / با شتاب و روان دوان [illegible]

بود با خویش در جدل جانی | سودای دکان کیسه‌بافی

زیر چشمی اینکه از سر اکراه | سوی بقال کرد نیم نگاه

بعد اگر چه زبان به ناز گشاد | با تبختر بگفت ای بقال

بسپر گر دهی به من کیسه | مشتری میشوم دکان ترا

گفت کیسه نه مفلس را | دو سه ماه تمام کنم جان

که اگر میدهی گرو جانم | از تو می‌خرم تمام دکان

مرد کم بخت بی‌معونه و هوش | پوست کهنه بدوش بر دوش

درش لوله لحاف و در زیر لباس | وز ز محنت نشان تازه پلاس

گفت با خویش حالیا که ماست | پوستین بد موسم گرماست

حالیا پوستین نگه دارم | هیچ قصد به از بهاری نیست

کنم این بار را ز دوش سبک | مهد تهمت اینکه سرفراز شکم

پوستین را ز دوش او برداشت | بگرو پیش او نهاد گذاشت

شکم پیروان و کیسه پر زر | قسمت چند روزه بلی حاجة

داس

قوت شد تا به صبح آن بقال | با چنین حال شد دو چندان حال

سر نهاده میان زانوها | پیرزنان کهنه دسته حو

لرزه میکرد و سکسکه میکرد | شانه‌اش که شب از سرما زرد

یاد میکرد با مقول او خود | هم دم از خشتک کهانه کشید

گفت لاحول دار ز بیش جرت | تشت و شلغک در بهوش

که در این جا عجب حال آب | این نه حجره است بلکه یخ خال

که رجا میخنده و که میخفت | جانه اش لرزه مرده و

الخوش کنج گلخن حمام | که شغو لبلبو چقندر خام

الخوش اند کان حلوائی | بر کلاه شکیبائی

الخوش صبح طلبه‌های کمیس | از کرم از بخار

یاد کرد از لحاف و نفت دکال | خوش بخت لحاف

بنج ز است راست به شرم | لحاف است ادم کرم

کرد تعزیم بدر کیسه‌بانی | که بدل داشت زاد لیلی

طاقتش طاق شد چو از قرما | دست بر داشت از ازار

گفت یارب تو | پوستین داده با

رب یسر ولا تعسر

اوصاف الاشراف من تالیفات حکیم روشن ضمیر ودبیر بی‌نظیر خواجه نصیرالدین طوسی

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس پادشاهی را سزاست که عقل را قوة اطلاع
بر حقیقت او نیست وهیچ دانش را وسع احاطت بکنه معرفت او
نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند وهر بیانی که در وصف
او بزبان رانند اگر ثبوتی است از شائبه تشبیه مبرا در تصور نیاید
واگر غیر ثبوتی است از غائله تعطیل مبرا در توهم نگنجد واز اینجهه بود که سید
انبیا ومقتدای اولیا محمد مصطفی صلعم گفت لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک وفوق ما یقول القائلون
هزاران درود وصلوات وآفرین وتحیات بروح مقدس

او وارواح پاکان خاندان وبرگزیدگان ویاران او باد بحق حق
اما بعد محرر این رساله ومقرر این مقاله محمد الطوسی را بعد از کتاب
موسوم باخلاق ناصری که مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه وسیاسات
مرضیه بطریق حکما اندیشه بود که مختصری از سیر اولیا وروش اهل
بینش بر قاعده سالکان طریقت وطالبان حقیقت مبنی بر قواعد
عقلی وسمعی وعملی از روی حقایق ودقایق نظری وعملی که بمنزله لب
آن صناعت است وبمثابه خلاصه آن فن مرتب گرداند لیکن بسبب اشتغال
بامری چند از کثرت تراکم شواغل بی‌اندازه وموانع بی‌نهایه متیسر نمی‌شد
اظهار آنچه در ضمیر از قوه بفعل در نیامد تا در این وقت که
باشارة نافذه خداوند وصاحب اعظم نظام ودستور عالم والی السیف
والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الدولة والدین بهاء الاسلام
والمسلمین ملک الوزرا فی العالمین صاحب دیوان الممالک نصره الله

و مظهر العدل والانصاف فحسب و اکمل جهانبانان ملاذ و مرجع ایرانیان
محمد بن صاحب السیف والقلم المحیی اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
با تمام آن اشارتی نفاذ یافت به نوعی در دست آمد و وقت
و حالی تنها کرد با وجود کثرت عوایق و وفور جمعیت علایق
خاطر با یراد آن سرعت نمود و مرایع در تقریر آن مسامحت کرد
از جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او شمه در شرح
آن حقایق و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در هر باب ابیاتی
از فرقان حمید و قرآن مجید که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا
من خلفه که باستشهاد وارد بود ایراد کرد و از ارباب اوصاف اشرف
نام نهاد اگر سینه به نظر اشرف آن مطلوب جای گیرد و الله
جمع نفیسه سعادت نقد یافته است گمان اتفاق و همایون شیم
ذات شریف او این اوقات را از بی مقصود توشیده

کرده

گرداند از زد بمانه و تعالی انجا که در عالم مثالی او را منزلت بروری
و فرمان روای مخصوص گردانیده است در عالم حقیقی نیز رایت
رونق و جلال جاه و رای شوکت و منصور گرداناد انه لطیف مجیب
آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل بر آن خواهد بود شبه نیست که هر که
در خود و احوال خود نگرد خویشتن را به غیر خویش محتاج داند و محتاج بغیر
ناقص می‌نماید چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی که
باعث باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود به حرکتی در طلب
کمال اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند و گفته‌اند که این حرکت
رغبت کند پیش خبر حال او شود اول هدایت حرکت داند که
هم از و چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن به منزله زاد و راحله است
در حرکات ظاهر دوم ازاله علایق و قطع موانع و عوایق که
او را از حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکت هم به واسطه آن

از مبدء بمقصد رسد و این سیر و سلوک هم هر سالک را در اکمال چهار حالهائیکه در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول بمقصد مذکور شد پنجم حالهائیکه بعد از وصول سالک را سانح شود ششم نهایت حرکت عدم و انقطاع سلوک هم از او در این موضع فنا در توحید خوانند و هر یک ازین مباحث شمه بر حسب امر هم الله نهایت حرکت هم در آن قصد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم و هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثر نباشد و بباید دانست همچنانکه در حرکت حسی هر جزئی مسبوق هم بر جزئی دیگر و سابق هم بر جزء دیگر الا جزء همچنین هر حالی واسطه باشد ازین احوال میان فقدانی سابق و مفارقتی لاحق تا در حال فقدان سابق اکمال مطلوب هم و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حالی بقیاس با آنچه پیش از آن حال بود و مقام در اکمال در وقت توجه بکمالی

شده از

که بعد از آن مطلوب هم نقصان نماید و باین موجب گفته‌اند حسنات الابرار سیئات المقربین و بیان معنی در فصول این مختصر روشن کرده و چون این مقدمه روشن شد شروع در بابها و فصول این مجموعه کرده آید بتوفیق الله و عونه و انه خیر موفق و معین والسلام علی من اتبع الهدی

باب اول در مبدء حرکت و آنکه از آن چاره نیست تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است هر یک از آن در فصلی بیان کنیم

فصل اول در ایمان

فصل دوم در ثبات

فصل سیم در نیت

فصل چهارم در صدق

فصل پنجم در انابت

فصل ششم در اخلاص

باب دوم در ازاله عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک آن نیز مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در توبه

فصل دوم در زهد

فصل سیم در فقر

فصل چهارم در ریاضت

فصل پنجم در محاسبه

فصل ششم در تقوی

باب سیم در سیر و سلوک در طلب

کمال و احوال سالک و آن هم مشتمل بر شش فصل است فصل اول
در خلوت فصل دوم در عزلت فصل سیم در خوف و حزن فصل چهارم
در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر باب چهارم در ذکر
احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنکه سلوک بمقصد رسد و آن نیز
مشتمل بر شش فصل فصل اول در ارادت فصل دوم در ذوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم در شوق فصل پنجم در عشق
فصل ششم در سکون باب پنجم در ذکر حالها که از اهل وصول ناشی
شود و آن مشتمل بر شش فصل است فصل اول در توکل فصل دوم
در رضا فصل سیم در تسلیم فصل چهارم در توحید فصل پنجم
در اتحاد فصل ششم در وحدت باب ششم در فنا و در بقا
مقام نهایة شود و انچنانکه گفته آمد باب اول در مراتب حکمت
و آنچه که از آن چاره نباشد تا حرکت میسر شود و آن شش فصل است

فصل اول

فصل اول در ایمانست

فصل اول در ایمان قال الله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ایمان در لغت
تصدیق است یعنی باور داشتن و در عرف اهل شرع تصدیق
خاص است و آن تصدیق بود بانچه بعلم قطعی معلوم است
پیغمبر ص فرموده است و معروف پیغمبر ص شده باشد از آنکه
پروردگار قادر عالم حی مرید سمیع بصیر متکلم و پیغمبران را
فرستاده است و قرآن بمحمد ص فرستاده و از احکام فرایض
و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه امت را بران اجماع
باشد بیان فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور است و بعضی بر
قابل زیادت و نقصان نباشد چه اگر کمتر ازین است ایمان نبود
اگر زیاده ازین است آن مزید کمال ایمان است مقارن ایمان
و نشان باور داشتن آن باشد و آنچه دانستنی و گفتنی و کردنی

احتراز باشد از آنکه و کمی و کاهند و آنچه از آن احتراز باید کرد گناه و این
جمله از باب عمل صالح است و قابل زیاده و نقصان باشد
و للذم تصدیق مذکور است از آنجهة که ذکر ایمان بعقب عمل صالح فرموده
در همه مواضع که الذین آمنوا وعملوا الصالحات و باید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان زبانی است
که یا ایها الذین آمنوا وعملوا الصالحات عبارت از آنست
و قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره بآنست و بالای
آن ایمان تقلیدی است و آن تصدیق جازم است بآنچه تصدیق
باید کرد اما زوالش ممکن باشد چه تصدیق مذکور چون
هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح است انما المؤمنون
الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و از آن بهتر ایمان

بغیب است یؤمنون بالغیب و آن مقارن تصدیق است در باطن
مقتضی ثبوت تصدیق ایمان کانه از وراء حجاب و این جهة
مقرون بغیب باشد و از آن کاملتر ایمان استدلالی است چنانچه
فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا تا آنجا اولئک هم
المؤمنون حقا و مرتبه ایمان کاملتر است متصل است بایمان یقینی که
شرح آن بعد از این گفته و آن منتهای مراتب ایمان است و آنچه
در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان تقلیدی است و ایمان بغیب چه
ایمان بزبان تنها بحقیقت نه ایمان باشد و ما یؤمن اکثرهم بالله وهم
مشرکون اشاره بآنست و هرگاه که اعتقاد جزم حاصل شد بانکه کار
مطلق بغیر از پروردگاری است سلوک نفس سلوک ممکن باشد و حصول
آن در کمال ایمانست و باید که سعی حاصل شود ان شاء الله تعالی

فصل دهم در ثبات

فصل دهم در ثبات قال الله یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ثبات حالی است که با آن
تقاعد نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط است بآن میسر
گردد چه هر کس که در عقیده خویش متزلزل باشد طالب کمال
نتواند بود و در معنی ثبات گفته شده است رباعی با درد
مسکین که درمانده است : با عشق یقین است که جانانه است :
احوال جهان دمبدم مستهلک : شک نیست در آن که حال گردان
است و رباعی نیک همه آشکار و پنهان وجود : تا بوده ترا بی
تو بر کان وجود و هر جا نوری زنده بیابیت چه بود : آن نیست که
ناچیز بود جان وجود بایمان و ثابت شدن ایمان عبارت
از حصول جزم است بانکه کامل و کمال است و تا این جزم حاصل نشود
طلب کمال صورت نبندد و عزم حاصل نشود سلوک ممکن

نشود صاحب عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی
الارض حیران شود با تحیر را خود عزم نباشد چه بالجمله معنی
نشود حرکت و سیر و سلوک از و واقع نخواهد اگر حرکتی کند اضطرابی
و تردد بی حاصل شود که آن را فایده و ثمری نباشد و علت نباشد
و آن ثبات بصیرت باطنی باشد بتحقیق معتقد خویش و وجه آن
لذت اصابت بآن و ملکه شدن آن حالت باطن را بروجهی
که زوال نپذیرد و بی علت چه در اعمال صالحه از صاحب
این ثبات دائم و ضروری باشد و نزدیک باین معنی گفته اند رباعی شعر
آن راه که رود سالک از حال بحال : حظی نبود زانکه در او هست زوال :
در زانکه طمأنینت نفس باشد : ناچار شود ترتیب اهل کمال
گر بشنوی این نصیحت و نشنوی : رباعی از سر بنهی این کله سروری
پس از سر آرزوی خود برخیزی : نه هیچ کنی بهیچ و نه بگریزی

فصل سیم در نیت

فصل سیم در نیت قال الله تعالی قل ان صلاتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین نیت بمعنی قصد است وقصد واسطه است
میان علم وعمل چه اول تا نداند که کاری کردنی است نشود
نیت وقصد کردن آن کار نکند وتا قصد نکند آن کار
ازوی حاصل نشود ومبدء سیر وسلوک قصد است ودر سیر وسلوک
باید که قصد مقصدی معین بود وچون مقصد حصول کمال باشد
از کامل مطلق پس نیت باید که مشتمل بود بر طلب قربت
حق تعالی که اوست کامل مطلق وچون چنین باشد نیت از عمل
بهتر بود که نیة المؤمن خیر من عمله چون نیت بمثابه جانست
وعمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات زنده کردن تن بجان است
ولکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی
الله تعالی ورسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها

فهجرته

فهجرته الی ما هاجر الیه رباعی گر زانکه ترا بنیت راست نیاز
بکار مباش بکار او پرداز :. کاری که کنی خاص برای او کن
تا دو در آن کار نگیری انباز :. رباعی سالیست که دگر تو نالان همه کس
ای محرم راز تو نهان همه کس :. گرچه ز جهان بتو کسی را ره نیست
لیکن بتو راهیست ز جان همه کس :. وعمل خیر که مقارن نیت باشد
مقرون بطلب قربت بود هر آینه مقتضی حصول کمال بود بحسب آن
قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف
نؤتیه اجرا عظیما صدق الله العظیم فصل چهارم در صدق قال
الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین صدق
در لغت راست گفتن وراست وعده کردن بود ودر این موضع
مراد از صدق راستی است هم در گفتن وهم در کردن وهم در نیت

فصل چهارم در صدق

دایم در عزم و هم در وفا بآنچه بنان الله شد و وعده کرده باشد و هم
در تمامی حالها که او را پیش آید و صدق کسی باشد که در همه اوراد است
ملکه است و النیة خلاف آنچه باشد در هیچ باب از و نتوان
یافت نه بعین نه باثر و علما گفته‌اند هر کس چنین باشد خواهان او
نیز راست باشد و درست آید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
در شان ایشانست و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در سلک
آورده‌اند اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء و پیغمبران بزرگ مثل ابراهیم و ادریس را صدیق
کرده‌اند انه کان صدیقا نبیا و دیگران را گفته و جعلنا لهم
لسان صدق علیا و چون راه راست نزدیکترین راهی باشد
بمقصد دین پس کسیکه بطریق مستقیم سلوک کند امیدوارتر باشد
فصل پنجم در انابت قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم و اسلموا

فصل پنجم در انابت

له

انابت با خدای گشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن به
جز بود یکی بباطن که همیشه متوجه بجناب او باشد و در افکار و عزائم
طلب قرب او کند و دیگر بقلب و جاء بقلب منیب که همه
اوقات بذکر او و ذکر نعمت او و کنایه بحضرت او نیک
باشند صرف کند و ما یذکر الا من ینیب و دیگر باعمال ظاهر
همیشه بر طاعات مقربات به نیت مواظبت کند با نیز
حسنات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان و دیگر بدل
صدقات و احسان با خلق خدا رسانیدن اسباب نفع بایشان
و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و رعایت نگاهداشتن در معاملات
و انصاف از خود و داد خود دادن و التزام احکام شرع تقربا
الی الله تعالی و طلبا لمرضاته قیام نمودن فصل ششم در اخلاص
قال الله تبارک و تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

فصل ششم در اخلاص

اخلاص در لغت ویژه کردن باشد یعنی پاک کردن چیزی که از غیر
با او آمیخته شده و اینجا از اخلاص آن منظور است که در آنچه کرده و کند
و طلب قربت را که اشتیاق خالص الهی بود کند و هیچ غرض دیگر نه
دنیوی و نه اخروی با آن آمیخته نکند الا لله الدین الخالص و مقابل
اخلاص آن بود که غرض دیگر با آن بیامیزد مانند حب جاه
و مال یا طلب نام نیک یا طمع ثواب آخرت یا از جهت خوف
عذاب و امثال از آن و در حقیقت همه از باب شرک باشد و شرک
دو نوع است شرک خفی و شرک جلی شرک جلی بت پرستی بود و باقی
همه شرک خفی است و دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء
فی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و طلب کمال را شرک نباشد
زیرا که غرض از سلوک راه حق تا وصل زیادت بود: و اخلاص
که بشدت از نیت که در وجه اخلاص است از دو وجه اخلاص تا گردی

نفی

نفی شائبه نبود که یک نسبت خاص را با حق که طالب راه
سلوک راه نیست است: او را اثر بود با تو که با این راست:
بلکه هم با اخلاص و دردمندی صادق: او را با آنکه او نیز تربیت
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه
احداً و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک در حق با ثبات شود
و در مصداق من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت
ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه باب سیم در ازالت عوائق
و قطع موانع و از سیر و سلوک مشتمل بر شش فصل فصل اول
در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم
تفلحون در بیان معنی توبه بازگشت از گناه است اول باید
دانست که گناه چیست و تقصیر کدام است بدانکه افعال
بندگان به پنج قسم است اول فعلی که باید کرد و ترک آنکه

فصل اول در توبه

دوم فعلی است که کرده و مباح نکند سیم فعلی که کردن آن از نکردن
بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن او از کردن نیکوتر بود پنجم فعلی
که کردن و نکردن آن یکسانست اما فعلی که ناکردن از قسم
اول است و کردن فعلی از قسم دوم و از آن همه حق تعالی را توبه واجب
شود و اینجا به فعل نه افعال جوارح تنها میخواهیم بلکه جمله از اعمال
و افعال خواهیم که تابع قدرت و ارادت هر کس باشد
اما ناکردن فعلی از قسم سیم و کردن فعلی از قسم چهارم ترک اولی
بود از معصومان ترک ناشده بوده است و توبه ایشان از ترک
اولی بود و اهل سلوک را التفات بغیر حق تعالی که مقصود است از حق
به دیگری کند هم به ایشان را از آن توبه باید کرد چه آنکه توبه
سه نوع باشد توبه عام همه کسان را باید و توبه خاص
معصومان را و توبه اخص اهل سلوک توبه عصیان از قسم اول بلکه

توبه حضرت آدم ع و انبیا علیهم السلام از قسم دوم و توبه پیغمبر صلعم
آنجا که فرمود انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین
مرّه از قسم سیم بود اما توبه عام موقوف بر دو شرط باشد
شرط اول آنکه بداند که کدام فعل است که رساننده
بکمالست کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از عذاب
بود بعضی را حصول ثواب بعضی را رضای پروردگار و قرب درگاه
او افعالی که رساننده بنقصانست انهم باذای کمال متعدد بود
باستحقاق عذاب یا محرومی از ثواب یا سخط پروردگار و
لعنت عبارت از این است شرط دوم وقوف بر آنکه
حصول کمال است در رضای حق تعالی و علل حصول نقصان و سخط
باری تعالی پس هر عاقلی که این دو شرط او را حاصل شد گناه نکند و اگر
کرده شد آنرا بتوبه تدارک کند توبه مشتمل بر سه چیز باشد

عدم فعل اعمال

باقیس بزبان ماضی یا تقیس بزبان حاضر یا تقیس بزبان مستقبل
انچه بقیاس بزمان ماضی است دو قسم میشود یکی پشیمانی از ان گناه که
در زمان ماضی از وی صادر شده است و متأسف بودن بر آن و تأسف ازجهة تأثیر
و اینقسم نیز مستلزم هر قسم است بلکه بعضی گفته‌اند الندم توبة و قسم دیگر
تدارک انچه واقع شده است که ادای قرض باشد اگر کسی است یا تقاص بجزای آن
که نافرمانی او کرده است اگر نسبت بنفس که خود او را نفس در معرض
تلف نقصان و ارتشای درآورده بود اگر نسبت بغیر که متعرض تلف
و فعل بغیر رسانیده است و تاوان غیر را بحق خود رساند توبه صورت
نه بندد و رسانیدن او بحسب در قول یا عقد از ... یا بالفاظ زنکاه ترا
ازانجمله انچه مقتضی رضای او است بعضی از دل حق غیر باشد یا بکشت
قائم مقام او باشد یا انقیاد بمکافات ازو یا دیگری قبل از آن
باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه مستحق گردیده است و اگر آن غیر

معقول

معقول نبود بحصول رضای اولیاء او هم شرط بوده که در اخرت خدا ایشان را
رجعت داده خود جانب او راضی گرداند اما حق نفس او بانقیاد و فرمان
و تحمل عقوبتی دنیاوی و دینی باشد یا آنکه واجب بوده تلافی باید کرد
اما جانب الهی بتضرع و زاری رجوع بحضرت عبادت و ریاضت
بعد از حصول رضای مخلوق وادای حق نفس خود باید باشد که مرضی بود
اما انچه توبه برای مستقبل است قیاس بزمان حاضر هم چیز بوده یا ترک گناهی
که در حال مباشر آن گناه بود فوراً الا آنکه مرتکب گردیده باشد یکی گمان
گناه بودن مستعدی باشد و تلافی نقصانی که راجع بجهت بوده باشد اما انچه
قیاس بزمان مستقبل هم هست چیزیست یکی عزم جزم کردن بآنکه بر آن
گناه معاودت نکند اگر ممکن از آن گناه باشد یا می‌توانند یا بعضا تا ز
باجبار رجوع نشود و دیگر منع از آن گناه بکند و دیگر عزم بر ترک
ان و باشد که تواند برخود ایمن نشود بوثیقت نظری دیگری

بالکلیّه یا نوعی دیگر از موانع عود بآن گناه بعزم را رجوع ثابت
گرداند وبا دوام متردد بود یا در نیت او عود در اجمال ممکن
شود آن ثبات حاصل نباشد وباید که بر آنچه تقرّب نشود اشتغال
کند واز جمله اهمال فرمان او تا بدان جماعت داخل شود که
التائب من الذنب کمن لا ذنب له واین جمله شرائط توبه
عام است از معاصی باری تعالی در حق این جماعت فرموده است
یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
در جای دیگر فرموده است در توبه توبوا الی الله توبة نصوحا عسی
ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ونیز فرموده است انما التوبة علی الله للذین
یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم
واما توبهٔ خاص که از ترک اولی شد شرائط آن را از انتها
که ایراد کرده معلوم کنیم در اینباب ذکر کرده است لقد تاب الله

علی النبی

علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة واما توبه
خاص اخص از هر چیز بود یا از التفات سالک بغیر مقصد ودیدن
سبب گفته اند الیمین والشمال مضلتان ومدام عود بمرتبه که
از آن مرتبه ترقی شد یا التفات بآن مرتبه بوجه رضا باشد
در آن مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی
باید کرد چه الجمله ایشان را گناه باشد وبدین سبب گفته اند
که حسنات الابرار سیئات المقربین وایشان را از گناه
توبه واستغفار وترک اصرار ودرامد از معاصی گذشته وتضرع
بحضرت پروردگار از گناه طلب خواهد کرد فقد تاب الله
اخلاص سر که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
فصل چهارم در زهد قال الله تعالی ولا تمدن عینیک الی
ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک

فصل دوم در زهد

خیر و اولی زهد خود رغبت شد و زاهد کسی است که او را از آنچه
تعلق به دنیا دارد مانند اکل و شرب و ملابس و مساکن
و مشتهیات و مستلذات مثل مال و جاه و ذکر خیر و تقرب ملوک
و نفاذ امر و حصول مطلوب که هر یک از وجه جدا تواند از آنها
که گفته شد زاهد را رغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل
بآنها و نه از جهت غرضی که راجع با نفس باشد هر که موصوف
است باین صفات آنکس زاهد است بر وجه مذکور اما زاهد حقیقی
کسی باشد که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ
و ثواب بهشت هم نداشته باشد بلکه صرف نفس از آنکه بر شمرد
نه از آنکه نتایج و تبعات هر یک دانسته باشد او را آنکه
باشد و مشوب نشده باشد بطمعی یا بیمی یا غرضی از اغراض
نه در دنیا و نه در آخرت بلکه گرداننده این صفت نفس را

[illegible]

زجر باشد از طلب مشتهیات و یا خست طبعی یا موروث قدر
تا ترک غرض در وی ثابت شود و در حکایات زهاد آمده
که کسی سی سال برکو سفیده پخته و فالوده میفروخت از هیچ کدام
هیچ وقت نمک چش نکرد از وی سبب این ریاضت پرسیدند
گفت نفس من بکرات آرزوی این دو طعام کرد او را بمباشرت
التفات این دو طعام با عدم وصول بآن آرزو گوشمال دادم تا میل
بهیچ مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا زهد اختیار کند جهت طمعی
بآنکه تا در آخرت مثل کسی شد که از ضیافت مهمتر روز را
طعام تناول نکند با وفور احتیاج تا در ضیافتی مشبع تواند
خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد و متاعی بستاند که از آن
واو دوست‌تر بود کند و سلوک در راه حقیقت منفعت زهد رفع
رفع شواغل است تا سالک بچیزی مشغول نبود که از وصول بمقصد باز

فصل سیم در فقر

نماند والله ولی التوفیق فصل سیم در فقر قال الله تعالی لیس علی
الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون
حرج اذا نصحوا لله ورسوله فقیر کسی را گویند که مالش نباشد
یا کمتر از کفاف مؤنه بود اما در این موضع کسی را گویند
که رغبتش بمال و تمتعات دنیاوی ندارد اگر بدست آورد
بمحافظت آن اهتمام نکند از نادانی یا از عجز و ضرورت یا از
عفت یا بسبب طمع مانند شبهات یا بسبب جاه و دوری از خیر
و ایثار و سخاوت یا از جهة خوف از عذاب و عقاب
دوزخ یا طلب ثواب آخرت بل از جهة قلت التفات که بعضی
اقبال بسلوک راه حقیقت و مراقبت جانب الهی یا غیر
حقتعالی حجاب راه او نشود و حقیقت این فقر شعبه ایست از زهد
قال النبی صلی الله علیه وآله اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف

مستضعف

مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین مدفع بالابواب لو اقسم علی الله
لابره و چون گفتند اگر خواهی بطحاء مکه پر از زر شود هم گفت
لا اجوع یوماً فاسئلک و اشبع یوماً فاشکرک فصل چهارم

فصل چهارم در ریاضت

در ریاضت قال الله تعالی واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ریاضت در لغت بمعنی رام کردن ستور است از آنچه قصد کند از حرکات
غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش
بدانچه او را اراده بود و بدان دارد از مطلب و قصد خویش اما
در این مقام و موضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانی است
از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی در آنچه بدان قوه
تعلق دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و رذائل
اخلاق و اعمال مانند غلبه حرص بر گرد کردن مال و اقتناء

چه و توابع آن از حیلت و مکر و خدیعت و خبث و تعصب
و حقد و حسد و فجور و انهماک در شر و غیر آن برا از و حادث گردد
و ملکه کرده نفس انسانی را اطاعت عقل و عمل بر وجه احسن رساننده
او باشد بکمال پس او را ممکن بود نفسی را که متابعت قوه شهوی کند
بهیمه خوانند و آنکه متابعت قوه غضب کند سبعی گویند و آنکه
را از این اعمال و خصال ملکه کند شیطانی در فرقان مجید این جمله
نفس اماره فرموده است بالسوء و این مقام اگر این ازوی
ثابت باشد اما گرانی ها در وی ثابت نباشد و فی مابین شر
کند یا گاهی میل بخیر چون میل بخیر نماید از میل کردن شر پشیمان
شود خویشتن را ملامت کند آن را نفس لوامه گویند و نفسی
پیوسته سعادت مایل در اغب شر و طلب خیر را ملکه خود نماید
آن را نفس مطمئنه گویند و غرض از رساله خیر اینست اول دفع

موانع

دفع موانع از وصول بحضرت باریتعالی و اشتغال ظاهر و باطن بآن
دوم مطیع گردانیدن نفس حیوانی بعقل و علم و اباعث شر و طلب
کمال سیم ملکه گردانیدن نفس انسانی ثبات بر آنچه معتاد باشد
قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد فصل پنجم — در محاسبه
در محاسبه است و مراقبه قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم
او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبه با کسی حساب کردن باشد
و مراقبت کسی را نگاه داشتن و در این موضع مراد از محاسبه آنست که طاعت
و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد
باز ملاحظه نماید که چند قدر فضل طاعت بر معاصی با نعمتهائی که خدا داده
در حق او عطا فرموده چه نسبت دارد اول وجود او چندین حکمتها
که در آفرینش اعضای او از حکمای تشریح چندین کتب در شرح آن
بقدری که در فهم ایشان رسیده است نوشته اند با آنکه از آنچه هست از

دریا قطره را فهم نکرده اند و چندین فایده‌ها که در قوای نباتی
و حیوانی در وجود موجودات پیدا و آشکار و چندین دقایق صنعی
در نفس او که مدرک علوم معقولات است بذات خود و مدرک
محسوسات و مدبر قوی و اعضا که بآلات است ایجاد کرده و دروی
او که از ابتداء فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش او از
علویات و سفلیات ساخته گردانیده پس اگر تفحص طاعات
او و معاصی با این نعمتها و نعمتهای دیگر را که نتوان شمرد چنانکه
فرموده عز من قال و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
موازنه کند بر تقصیرات خود در همه احوال واقف شود اما اگر
طاعت و معصیت او مساوی باشد پس باز او این همه نعمتها هیچ
بنده که قیام و اقدام نکرده است اکتفاء تقصیر خویش واضح نماید
و اگر معاصی راجح باشد ویل له ثم ویل له پس هر گاه طالب کمال

این

این حساب با خود کرده باشد و حساب نکند از او جز طاعت چیزی
در وجود نیاید و خویشتن را تا آنکه جز طاعت نکند همیشه مقصر
و گناهکار داند از این جهت فرموده است حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا و الا آنکه حساب خود نکند در معصیت تمادی نماید
بوقت آنکه و ان کان مثقال ذرة یا حبة من خردل اتینا
بها و کفی بنا حاسبین حساب او کنند و زعذاب و خسران
عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منها عدل و لا ینفعها
شفاعة اعاذنا الله من ذلک اما مراقبت آنست که همیشه
ظاهر و باطن خود را نگاه دارد تا از وی حرکتی در وجود نیاید چیزی
که کرده شده است باطل نماید یعنی باید همواره ملاحظه حالات خویش را
داشته باشد تا آنکه هیچ معصیتی قیام و اقدام نکند نه در پنهان نه در آشکار
باید او را هیچ شغل از راه حق باز ندارد نه قوی نه ضعیف را

نفس خاطر سازد که فاعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم
فاحذروه فصل ششم در تقوی است قال الله تعالی
ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی پرهیزکاری
باشد از معصیت از بیم خشم خدا تعالی و دور گشتن از آنچه که
بیمار طالب صحت بر آن ساد ل از آنچه مضرت دارد اقدام نکند
و از آنچه مقتضی مزید بیماری او شود پرهیز نماید تا او را شفا و صحت
دست دهد و درمان بیماری و مرض در نتیجه آید ناقصانی را که از آن جهة
مناهج کمال باشد یا مانع از حصول کمال یا مشغله از سیر و سلوک معنویه
دامنگیر باشد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب و تحقیق تقوی مرکب از سه چیز است
یکی خوف دیگری تحاشی از معاصی سیم طلب قربت که چون آن
درین مختصر کتاب خفیه کرده آید در قرآن مجید و احادیث ذکر تقوی

و شمار نقصان رابعه از آن آمده است و در این کتاب ایراد کرده
و اعلی مرتبه محبت حق تعالی است بلی من اوفی بعهده و اتقی
فان الله یحب المتقین باب ششم در طلب کمال و احوال
سالک و آن مشتمل است بر شش فصل فصل اول در خلوت است
قال الله تعالی و ذروا الذین اتخذوا دینهم لعبا
و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا در علوم حقیقی مقرر شده است
هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد به جهة استعداد و عدم
موانع از حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی
ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود یکی آنکه از جهة آن فیض بی‌نصیب
و مشتاق و متحیر داند دیگر آنکه داند جهة آن فیض در هر ذات که
مقتضی آن ذات بود و این هر دو علم مقارن استعداد قبول
آن فیض است در همه احوال چنین است مقدمه مقرر داشته گوییم طالب

کمال را بعد از حصول استعداد ازالهٔ موانع واجب باشد و معظم
موانع شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بما سوای آن مشغول
دارد و از اقبال کلی بوصول مقصد حقیقی باز دارد و شواغل حواس
ظاهره و باطنه باشند یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما حواس
ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهای خوب و شنیدن آوازها
آن رغبت افتد و همچنین تصور تمتعات مناسب و بویها و طعمها و لمسها
اما حواس باطنه شاغل تخییل صورتها که ملتهی بود در خاطر بدان
ملتفت شود یا بتوهم محبتی و منفعتی یا تعظیم مضرتی یا انتظام نظامی مسرتی یا تحسری
یا عدم انتظامی می‌باید یا بفکر کارهای گذشته یا بفکر اموری که مطلب
حصول آن امر باشد مانند مال و جاه اما قوای حیوانی شاغل اند
بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی یا شهوتی یا حمیتی یا محبتی یا غیرتی
یا انتظار در لذتی یا امید قرب عدوی یا حذر از موذی باشد اما

افکار

افکار مجازی شاغل باشند بتفکر در امور غیر مهم یا عملی غیر نافع باشند
و بالجمله هر چه اشتغال بدان از مطلوب محجوب کند و خلوت
عبارتست از ازالهٔ این جمله موانع پس صاحب خلوت باید که
موضعی اختیار کند که در آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی
نباشد و قوای حیوانی را از تقاضی کردن باز دارد بجذب آنچه
ملایم قوی باشد و دفع از آنچه غیر ملایم باشد تحریک نکند و از افکار
مجازی بکلی اعراض نماید و بهیچگونه فکر نکند در غایات آن مصالح
معاد و اموری که غایات شان حصول لذات فانی نفس طالب بود
و بعد از آن بعد از ازالت موانع ظاهر روی بخالی کردن باطن از اشتغال
بما سوای آن و باید که بهمگی همت و جوامع نیت اقبال کند بر ترصد
سوانح غیبی و ترقب امدادات حقیقی و آن را تفکر خوانند و ازو
و درین فصل مفرد ایراد کنیم فصل دوم در تفکر است قال الله

تعالی اولم یتفکروا فی آلاء الله وانفسهم
ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا
بالحق هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته شده است خلاصه
همه آنستکه تفکر سیر باطن است انسان را از مبادی بمقاصد ونظر را
بهمین معنی گفته اند در اصطلاح علما هیچکس از مرتبهٔ نقصان
بمرتبهٔ کمال نتواند رسید الا بسیر باین سبب گفته اند مراد دل
واجبست تفکر است ونظر ودر تنزیل حث در تفکر بسیار است که
نتوان شمرد وان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ودر حدیث
آمده است که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
وبباید دانست که مبادی سیر از آن آغاز حرکت باید کرد
آفاق وانفس است وسیر واستدلال است از آیات هر دو بمعنی حکمتها
که در هر ذره از ذرات هر یک از این دو کون یافته شود بر عظمت

وکمال

وکمال مبدع حقیقی در هر دو تا مشاهدهٔ نور ابداع او در هر ذره
کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین انه الحق بعد از آن استشهاد از حضرت جلال
او بر هرچه جز ذات او است از مبدعات اولم یکف بربک
انه علی کل شیء قدیر تا در هر ذره تجلی ظاهر مراد منکشف
سهید
گردد اما آیات آفاق از معرفت موجودات در سوی الله باشد
چنانکه هست وحکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت انسانی
حاصل شود مانند علم هیئات افلاک وکواکب وسیر وحرکات
واوضاع هر یک ومقادیر اجرام وابعاد وآنچه تاثیرات
آنست وهیئات علم صنعتی وترتیب عناصر ووقوف علی اسباب
تحت صور وکیفیات وحصول امزجه وترکیب مرکبات
معدنی ونباتی وحیوانی ومعرفت قوای نفس سماوی وارضی و[illegible]

هر یک و آنچه از ایشان در ایشان واقع شود از قیاسات بسایط
و مختلفات و خواص و مشترکات و آنچه بدین جمله تعلق
دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن اما اثبات نفس
از معرفت ابدان و نفس باشد و آن معلوم شود بعلم تشریح اعضای مفرده
از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و مبادی هر یک مفرده
و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک و جوارح
و معرفت قوا و احوال هر یک و افعال مانند صحت و مرض
و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط آن به ابدان و افعال
و انفعالات هر جزو از یکدیگر و اسباب کمال و نقصان
در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان
تعلق دارد این جمله سالکی بصیرت را در آخر این فصول و ابواب
معلوم شود و آن نهایت وصول به مراتب کمال است انشاء الله تعالی

فصل

فصل ششم در خوف و حزن قال الله تعالی وخافون
ان کنتم مؤمنین علی کلمته انه الحزن علی ما فات والخوف
مما لم یأت پس حزن عبارت بود از تألم باطن بسبب وقوع
مکروهی یا دفع آن متعذر یا فوت فرصتی یا امر مرغوب فیه
که تدارک آن مقدور نباشد و خوف عبارت بود از تألم باطن
بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع
یا مظنون بظن غالب باشد و آن را انتظار مکروه خوانند و تا تألم
زایل شود و اگر تعذر وقوع اسباب معلوم شود تألم حاصل آن را
خوف خوانند و سبب آن مالیخولیا شود و حزن و خوف در باب
سلوک از فایده خالی باشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب
معاصی باشد یا بسبب فوات مدتی گذشته در عطلت از عبادت
یا در ترک سیر در طریق کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف

اگر از ارتکاب گناه و نقصان بار سیدن بدرجهٔ ابرار
باشد موجب جهد نمودن در اکتساب خیرات و مسارعت
نمودن در سلوک طریق حکما باشد ذلک یخوف الله
به عباده و کسیکه از مقام خوف و حزن خدا باشد
از اهل قساوت است فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله
اولئک فی ضلال مبین و هر امری را درین مقام بسبب
زوال این خوف نیز مقتضی هلاک بود افامنوا مکر الله
فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون اما
اهل کمال از خوف و حزن تبرا باشند الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و هر چند بحسب
لغت خوف و خشیت یک معنی است اما در عرف بنظر نفیه
از هم دو فرق است خشیت خاص علما است انما یخشی الله

من عباده العلماء و رتبت مخصوص ایشان است ذلک
لمن خشی ربه و خوف از ایشان منفی است لا خوف علیهم
پس خشیت استشعاری باشد بسبب شعور بعظمت هیبت
حق تعالی و ملاحظهٔ عظمت و وقوف در نقصان خود و قصور
از ادای بندگی او از تحقیق ترک ادب در عبودیت با اخلاص
و طاعت لازم آید پس خشیت در این مقام خوف باشد خاص
یخشون ربهم و یخافون سوء العذاب و لهذا است از
هیبت خشیت نزدیک است هدی و رحمة للذین هم
لربهم یرهبون چون سالک بمرتبهٔ رضا رسد خوف او
بامن مبدل شود اولئک لهم الامن و هم مهتدون
چرا که او درانه از هیچ مکروه کراهت نیز و نه از هیچ مطلوب رغبت
کند و این امن بسبب کمال بود چنانچه امن مذکور از سبب نقصان

و صاحب این وقت از خشیت خالی نبود تا آنگاه در نظر دوست
متجلی نشود آنگاه از خشیت اثری باقی نماند چرا که خشیت از
لوازم تکثر است **فصل چهارم** در رجا قال الله تعالی
ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هر گاه مطلوبی
متوقع باشد در زمان استقبال محصل خلاف باشد و ظن بدو را
ظن باشد بحصول اسباب آن مظنون وجه را که از تصور
حصول آمیخته توقع حصول در باطن او حادث شود او را
رجا خوانند و اگر دانند و متیقن باشد بر اسباب ساخته است
و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل انتظار مطلوب خوانند
هر آینه فرح در آن صورت زیادت باشد و اگر جمع اسباب حصول
معلوم باشد و توقع حصول باقی ابکار ارباب غرور و جهالت باشد

خوف و رجا متقابل افتند و در سلوک رجا شریفتر بود از آنچه بسیار
باشد مانند خوف چون که رجا باعث بود بر ترقی در درجه
کمال و بر سرعت سیر در طریق وصول المطلوب و یرجون
تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم
من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن بود بمغفرت و عفو
باری تعالی و ثقه برحمت او اولئک یرجون رحمة الله
و در حصول مطلوب او بموجب آن توقع فرموده است
که انا عند حسن ظن عبدی بی و عدم رجا در این
مقام یأس و قنوط بود انه لا ییأس من روح الله الا
القوم الکافرون ابلیس بدین سبب مدفوع لعنت
ابدی شده است لا تقنطوا من رحمة الله اما سالک اول
بمرتبه معرفت رسید رجا منتفی شود بسبب آنکه داند

هر چه بایسته است ساخته است و آنچه نبایسته است ناساخته است
و آنچه ناساخته است نبایسته است بانی قصور اگر چه باید باشد
عاید با جهد است تمام آنچه در بایست نیست با نگاهداشت از سودها
و سبب الّا ... حرمان از مطلوب از فضل گذشته است
فضل معلوم نشود مادام در سالک در سلوک نیز از خوف و رجا متحقق
یدعون ربهم خوفا وطمعا چه از استماع آیات وعد
و وعید و تفرس دلائل نقصان و کمال و توقع وقوع آن یک
بدل از دیگری و تصور آنکه انتهای سلوک با وصول یا نشد
بمقصد بلا وصول و حرمان ... مقارن خوف لازم آید
و ترجیح یک طرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف
المؤمن ورجاؤه لاعتدلا چرا که رجا را اگر ترجیح
دهند یأس موجب ... لازم آید انه لا ییأس من روح

الله

الله الا القوم الکافرون فصل پنجم در صبر است
قال الله تعالی واصبروا ان الله مع الصابرین
صبر در لغت بمعنی حبس نفس است از جزع و در عرف وقت وقوع حادثه
یا مکروهی و آن ممنوع باشد از اضطراب و بازداشتن زبان از شکایت
و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و اما صبر بر سه نوع است
اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار ثبات
در تحمل تا ظاهر حال او نزد دیگران عقلا و عموم مردم مرتاض مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة غافلون
دوم صبر عبّاد است و زهاد و ارباب علم و تقوی از جهت توقع
ثواب آخرت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
سیم صبر عارفان است چه بعضی از ایشان را حضرت معبود خدا ذکره
تعالی بکرده از دیگر بندگان خاص گردانیده است بقبول نظر

اد شده وبشّر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون در آثار
آمده است که جابر بن عبدالله انصاری که از اکابر صحابه بود
در آخر عمر و پیری و ضعف عجز مبتلا شده بود حضرت امام محمد
ابن علی ابن الحسین علیه السلام المعروف بالباقر بعیادت جابر رفت
و در از حالش سؤال کرد عرض نمود در حالتی هستم که در حوالی پیری
حیوة بر مرگ بر گزینم امام علیه السلام فرمود یا جابر من چنان هستم
اگر پیری آرد پیری را دوست دارم اگر جوانی خواهد جوانی اگر بیماری
دارد بیماری نیکوست اگر تندرستی سازد تندرستی اگر مرگ آرد
مرگ اگر زنده خواهد زندگی چون جابر این سخن شنید برپای حضرت
بوسه داد و عرض کرد صدق رسول الله در حق حضرت پیغمبر
فرمود تو یکی از فرزندان مرا خواهی دید او را سلام من فرمایند رساند

یبقر العلم کما یبقر الثور الارض بدین سبب آنحضرت را
باقر علوم اولین و آخرین میخوانند و از مراتب معلوم شود که جابر بن عبدالله
در مرتبه صبر بود بلکه از شرح رضا داده شد است **فصل ششم**
در شکر است قال الله تعالی وسنجزی الشاکرین
شکر در لغة بمعنی ثنا است بر منعم بازاء نعمت او و چون معظم
نعمتها بلکه جمیع از حق تعالی است پس بهترین چیزی در ازاء نعمت
مشغول بودن بشکر است حق تعالی را جل جلاله قیام بشکر او
سه چیز لازم است یکی معرفت نعمت منعم در آفاق و انفس مختص
بدانست دوم شادمانی بوصول آن نعمتها سیم جهد نمودن در
رضای منعم حقیقی بقدر امکان و استطاعت و آن بمحبت ادا شود
در باطن و ثنا و تعظیم پروردگار بر وجهی که لایق اوست در قول
و فعل و جهد نمودن در قیاس با آنچه با منعم بآن قیام باید نمود

از مکافات خدمت و طاعت با اعتراف بعجز قال الله تعالی
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم
انّ عذابی لشدید وفی الخبر الایمان نصفان
نصف صبر و نصف شکر چه سالک هیچوقت از ملاقات
امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد پس بر ملایم شکر باید کرد
و لیکن بدل و زبان و اعضای دیگر و بر هر نعمتی داشت قدرت
بر استعمال هر یک از ان نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال
هر یک از ان نعمتها دیگر پس اگر خواهد که بر نعمتی شکر گذارد
بدین نعمت هم شکر دیگر باید گذاشت پس در گذاردن این شکر
همچنانکه در اول انتها بعجز شد و اعتراف بعجز از شکر احرار
شکر گذاریست چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثنایی
باین سبب فرمود لا احصی ثناء علیک کما اثنیت

علی

علی نفسک وفوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم
شکر منفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات
منعم و این کس در مقام بندگی محتاج بود که خود را هیچ محل ننهد
چگونه در مقابله کسی تواند بود که همه او باشد پس نهایت شکر
تا اینجاست که وجود را وجود وی داند و منعم را وجودی باب چهارم
در ذکر احوالی که سالک را بعد از سلوک حادث شود تا آنکه سلوک
بمقصد رسد و آن بر شش فصل است فصل اول در ارادت
قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ذکر این
ارادت خواستن است و آن مشروط بر سه شرط اول شعور
بمراد دوم شعور بکمال آن مراد که مقصود تمام بدو تحصیل آن ممکن
باشد چون ارادت با قدرت منضم شد مر موجب حصول

مراد شوند و اگر از قبیل امور باشد در حصول موجود باشد
ولی حاضر نبود هر دو مقتضی حصول مراد شوند پس اگر در
حصول توقفی افتد ارادت مقتضی حالی شود در مرید که
آن را عرف شوق خوانند و شوق پیش از وصول باشد و اگر
وصول بتدریج بود چون از وصول اثری حاصل شود از آن محبت گویند
و محبت را مراتب بود مرتبه آخر بوقت تمام وصول باشد انتهای
سلوک باشد و بوجهی و اعتباری مقتضی سلوک که طلب
کمال نوعی از ارادت بود چون ارادت منقطع شود
وصول با علم بامتناع سلوک نیز منقطع شود بسبب وصول
و این ارادت مقارن سلوک بود با نقصان خاص اما
اهل کمال را ارادت عین مراد بود در احادیث آمده است
در بهشت درختی است در زیر او خواننده هر کس را آرزوئی

آرزوئی باشد مراد او بی آرزو و معارضه از آن درخت
هیچ تأخیر و انتظار را تمنا و صدق تمنا نیز فرموده اند بعضی مردم را
طاعت و عمل در دنیا کرده اند یا کنند ثواب در آخرت بدهند
بعضی را عین عمل شان عین ثواب شان بود و هر کسی که در سلوک
بدرجه رضا رسد او را ارادات منتفی شود یکی از بزرگان
که طالب این مرتبه بود گفته است که لو قیل لی ما ترید
اقول ارید ان لا ارید **فصل دوم** در شوق است قال الله
تعالی الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا
شوق یافتن لذت محبت باشد لازم فرط ارادت بود و باشد
که پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود قدرت
صبر بدان منضم باشد و صبر بر مفارقت نقصان بپذیرد شوق
حاصل شود سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند شوقش

بیشتر بود و حرص کمتر تا آنکه بمطلوب رسد بعد از ان لذت مدرک کمال
خالص شود از شایبهٔ الم و شوق منتفی گردد و بعضی ارباب
طریقت باشند که شایبه محبوب سوی شوق خوانند و این بان
اعتبار باشد که طالب کامل باشند بان درجه هنوز نرسیده

فصل ششم در محبت قال الله تعالی و من یتخذ
من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و الذین امنوا
اشد حبا لله محبت ابتهاج بحصول کمالی مظنون یا محقق
که در شعور بدان لذتی با کمالی مقارن شعور نیز چون لذت
ادراک ملایمت یعنی [illegible] پس محبت از لذت یا تخیل
لذت خالی باشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول اثر او
ارادت است پس ارادت محبت باشد بعد از ان آنچه
مقارن شوق باشد و بعد وصول تمام که ارادت و شوق

منتفی

منتفی شود محبت غالبتر گردد مادام که از مغایرت طالب و مطلوب
اثری باقی باشد محبت ثابت تر بود و عشق محبت مفرط بود
و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند باعتبار و متغایر چون (باعتبار م)
اعتبار زایل گردد محبت منتفی شود پس از خواص محبت
و عشق اتحاد باشد حکما گفته اند که محبت فطری باشد یا کسبی
و در همه کاینات موجود بود چه در فلک محبت مقتضی حرکت
دوری است و در هر عنصر طلب مکان طبیعی و در مرکبات محبت
محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل و انفعال و در
مرکبات چنانکه در مقناطیس جذب آهن را و در [illegible] را
و در مرکبات نیز بسبب آنکه در طرایق نمو و اعتدال تحصیل
غذا و حفظ نوع و تحرک نیز در حیوانات ظاهرتر بود و آنچه
در نباتات است مانند الفت انس [illegible] و رغبت ازدواج

و شفقت بر فرزند و برابنای نوع و اما محبت کسی اغلب
در همه نوع انسان نیز بسبب یکی از سه چیز اول لذت و آن
جسمانی نیز یا غیر جسمانی و همی باشد یا حقیقی دوم منفعت هم
یا مجازی چنانکه محبت دنیوی در نفع ان بالعرض باشد
یا حقیقی و منفعت ان بالذات نیز سیم مشاکلت جوهر ان
هم عام بود چنانکه میان دو کس در هم طبع باشند و هم خلق
باخلاق و شمایل و افعال یکدیگر تشبه شوند و یا خاص بود مثال
این حق مانند محبت طالب کمال کامل مطلق را و نیز سبب
محبت مرکب نیز از این اسباب مذکور و ترکیب ثلاثی و ثنائی
مبنی بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف سوی بالله لذات و منفعت
و خیر همه از کامل مطلق باو بیند پس او را محبت کامل مطلق گویند
و حاصلش اینست مبالغة از دیگر محبتها والذین امنوا اشد

حبا لله اینجا روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که از اعداد خشیت
و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم محبت
نیز چرا که محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند با تصور
هیبت اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای انس با فرط
انس اقتضای انبساط با فرط انبساط اقتضای وثوق بعنایت
بعنایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثری که از محبوب صادر گردد
اقتضای رجا و رضا با تصور عجز و قصور خود و کمال جلال قدرت
او اقتضای تسلیم بالجمله محبت حقیقی و جذبه ای را نتیجه باید آنگاه
که حاکم محکوم را داند و محکوم مطلق خود را بیند همه او را هیچ
خود را و کثرت سوی او نیز دیک ایدر این مرتبه مانند حجاب باشد
اکنون غایت سیر با آن رسد که از همه اعراض نموده توجه بحق کند
والیه یرجع الامر کله فصل چهارم در معرفت است

قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط در بیان
معرفت شخص بدانکه مراد از معرفت بلندترین مرتبه از مراتب
خداشناسی است چراکه خداشناسی را مراتب بسیار است وتمثیل مراتب
معرفت چنان است که آتش را بعضی چنان شناسند که شنیده باشند
آتش چیز معهودیست که هر چه باو رسد آن چیز نیست شود و اثر او بهر چه از محاذیش
باشد ظاهر گردد و چندانکه از وی بردارند هیچ نقص در ذات او راه نیابد
و هر جسم از وجود آنکه صفت بر طبع او شد آن چیز را همچو آتش خوانند
در معرفت حق تعالی کسانیکه باین صفت باشند ایشان را مقلد
خوانند همچون کسانیکه سخن بزرگان را تصدیق کرده باشند
درین باب متوقفند در جهت آوردن و بعضی بالاتر این مرتبه
هستند که بینند که از آتش دود باشد ازین نظر دانند

که این دود از چیزی آید پس حکم کنند بوجود چیزی که دود اثر
آنست در معرفت کسانیکه باین صفت باشند اهل استدلال نظر خوانند
که برهان و حجت دانند که صانعی هست چراکه آثار قدرت او
در وجود خویش دلیل است روشن و بالای این مرتبه کسانی باشند
که از حرارت آتش بحکم مجاورت احساس کنند و از آن منتفع
شوند در معرفت کسانیکه باین مرتبه اند مؤمنان بغیب باشند
و خالق و صانع را شناسند من وراء حجاب بالای این مرتبه
کسانی باشند که از آتش منافع بسیار یابند مانند خبز و طبخ
و نضج و غیر آن اینطایفه بمثابت کسانی باشند که در معرفت
شناختی دریافته اند و بآن مبتهج شده اند بالای این مرتبه کسانی
باشند که آتش را مشاهده کنند بتوسط نور آتش چیزها را
مشاهده موجودات نمایند این جماعت در معرفت بمثابت

اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند معرفت حقیقی ایشان بود
باشد که تشبه در مرتبه دیگر باشند بالای این مرتبه اهل علم از اصحاب
عرفان باشند و ایشان را اهل یقین گویند ذکر یقین کرده آورده شود
اهل حاضر باشند در معرفت ایشان ارباب معارفت و معاینه باشند
و ایشان را اهل حضور هم گویند و اهل انس و انبساط خاص ایشان باشد
نهایت معرفت آنجا باشد که عارف مستغرق شود مانند کسی که به آتش
سوخته گردد و خبر شود فصل پنجم در یقین است قال الله
تعالی وبالآخرة هم یوقنون در حدیث آمده است من اقل
ما اوتیتم الیقین ومن اوتی حظه منه ما لم یبال
بما ینقص من صلوته وصومه یقین در عرف اعتقادی
باشد جازم مطابق ثابت که زوالش ممکن نباشد و آن تحقیق
مؤلف است از علم معلوم و آنگاه خلاف آن علم اول محال

و

شود یقین را سه مرتبه است در قرآن مجید علم الیقین و عین الیقین
آمده است چنانکه فرموده لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم و دیگر فرموده وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین
و در مثل آتش شبیه به علم الیقین است و معاینه جرم آتش که
مفیض نور است بر هر چه قابل باشد تشبیه به عین الیقین است
و تأثیر آتش آنچه با او رسد هویت او محو کند و آتش صرف نماند
حق الیقین جحیم هرچند آتش عذاب است اما حال نهایت وصول
با او انتفای هویت واصل و ثبوت او از دور و نزدیک
دخول درد که انتفای غیر اقتضا کند باز دارد این سه مرتبه نهاده
والله بحقایق الامور فصل ششم در سکون است قال الله
تعالی الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون در نوع است

یکی از خواص اهل سلوک آنست بوقت وصول مطلوب را اثر اطمینان
گویند و حالتیست میان این دو سکون است حرکت و این سکون
خوانند حرکت از لوازم معرفت و مقارن وصول آشنا است
گفته لو تحرک العارف هلک و لو سکن المحب هلک
از این مبالغه تر نیز گفته اند و آن اینست لو نطق العارف
هلک و لو سکت المحب هلک این است حال سالک بیچاره
که واصل شود **باب پنجم** در ذکر حالتها که از اهل وصول
سانح گردد مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در توکل است
قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
در فارسی توکل کار خود را بکسی واگذاشتن است مولف میگوید در این موضع
مراد از توکل بنده بخداوند آنستکه هر کاری از دو حال شود یا ضعف
پیش آید چون او در یقین حاصل باشد میداند که خدا تعالی از او توانا تر

ودانا

و دانا تر است پس آنگاه زمام مهم را بباری تعالی واگذارد چنانچه
که تقدیر او است او راضی شود بانچه خداوند کند راضی و خورسند باشد
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا خورسند را دیگر آنکه خدای
کند و سازد وی حاصل شود تا تن در حال گذشته خود را دهد نخر
نه که او را در دهها آورد و چنانکه حکمت در افزایش او باشد
گردد در همه عمر خود از هیچ اسباب اعتنا نتوان ساخت دیگر
نتواند ساخت و او را بیرون و از آنچه او را اندرون از کارها کشیده
تا آن نتوانست بهبود از نقصان نکاهد تواند رسید
بی التماس و مصلحت دید او ساخت تا بداند و آنچه از مستقبل
خواهد آمد هم کاه ساخت و از تقدیر و اراده او بر دل خواهد
اعتماد کنند و اضطراب در باقی نکنند تا در یقین حاصل شود آنکه

عقد باید ساخت خدا تعالی میسر زد اگر او اضطراب کند و اگر نکند

انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنته ویرزقه

من حیث لا یحتسب توکل نه آنستکه دست از همه کارها

بدارد و گوید که همه امورات را که حق تعالی بازگذاشته ام خفته

ساخت یا چنان که بعد از آنکه او را یقین حاصل شده باشد

که هر چه جز خداست از خداست بی اراده و چیز نیست که در عالم

واقع نمیشود چه قدرت خدا تعالی بچیزی که تعلق گیرد خواستن را

و علم و قدرت خود را هم از جمله شروط و اسباب بشمرد

که مخصوص اگر ببعض امور باشند که آن امور را بخود نسبت

میدهند پس باید که در آن کارها که قدرت و اراده او

از شروط و اسباب وجود آنست بجهت تر باشد مانند کسیکه بتوسط

او کارها که معدوم و موجود و محبوب او خواهد بود تمام شد چون حسن

با

بین جبر و قدرت متحد و مجتمع شده باشند چون آن کار را اگر نسبت

بموجد دهند جبر در خیال بماند و اگر نسبت بشرط و سبب

دهند قدر در خیال آید چون بنظر راست تصور کنند نه جبر

مطلق باشد و نه قدر مطلق این کلمه را معنا نه لا جبر

ولا قدر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین

محقق شود پس خود را در افعال منسوب او است متصرف

داند تصرفی که بمنزله تصرف الات شد نه بمنزله تصرف فاعل

بالات و تحقیق از دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل است

و دیگری نسبت بالت متحد شود و این بغایت دقیق باشد

و جز ریاضت قوه عقل باین مقام نتوانند رسید هر کس [illegible]

دریابد یقین داند که مقدر همه موجودات [illegible]

که حادث شود و خواهد شد در وقتی که خاطر شرط قابلیت و سببی

خاص کیمیا میکند و تعجیل او در طلب و تأنی را در رفع مؤثر
نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب داند تا از دل
وابستگی بامور عالم خلاص یابد تا آنکه در طلب آنچه باید خاص
باشد از غیر او مجرد تر شود و در حقیقت معنی الیس الله بکاف
عبده تصور کند آنگاه آنکس از جمله متوکلان خواهد بود
و این آیه مبارکه در حق او و امثالش نزول یافته فاذا عزمت فتوکل
علی الله ان الله لایحب المتوکلین

فصل دهم

در رضا است قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتیکم رضا خشنودی است و رفعت دارنده
محبت است و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر چه بباطن
چه در دل چه در قول چه در عمل و اهل ظاهر را مطلوب الا آنست
که خداتعالی از ایشان راضی شود تا از خشم و عذاب او ایمن شوند

این

و اهل حقیقت را مطلوب آن بوده که از خداتعالی راضی باشند الحاصل
نبوده ایشان را هیچ حالت از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی
بقا و فنا رنج و راحت سعادت و شقاوت غنا و فقر صحت و بیماری
مخالف طبع نباشد یکی را بر دیگری ترجیح ننهند چه دانسته باشند
که صدور همه از خداتعالی است و محبت او در طبع ایشان راسخ
شده پس بارادت مراد هیچ چیز زیادت نطلبند هر چه پیش آید
راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه را گفته اند در هفتاد سال
عمر یافت در مدت عمر لم یقل لشیء کان لیته لم یکن
ولا لشیء لم یکن لیته کان از بزرگی پرسیدند در رضا
خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده مع ذلک
اگر از ذات من بدوزخ برند پل سازند خلایق اولین و آخرین بران
پل بگذرند و همه را بهشت رسانند مرا تنها بدوزخ افکنند اصلا

در دل فرو نیاید در جراحظ من تنها همان است بخلاف حظوظ دیگران
هر کسی تو وی احوال مختلف یاد کرده اند در طبیعت او در راسخ
اند مراد او بتحقیق همان شد که واقع شده است از اینجا است که گفته اند
هر کس او را هر چه باید آید پس هر چه او را آید باید چون تحقیق کنند
رضای خدا از بنده آنگاه از بنده حاصل شود که رضای بنده
از خدا حاصل شده باشد رضی الله عنهم و رضوا عنه پس مادام
که کسی را اعتراض بر امری از امور کائنات در خاطر آید یا حکم
بود که بخاطر وی از مرتبه رضا بی نصیب بود زیرا که صاحب مرتبه
رضا همیشه در آسایش است خود او را بایست و نابایست باشد نزدیک
نابایست بایست شود و رضوان من الله اکبر و دربان بهشت نیز
رضوان گویند و گفته اند رضا بالقضاء باب الله الاعظم
چه هر جا هر کس که برضا رسید بهشت رسید در هر چه نظر کرد

بنور

بنور رحمت الهی نظر کرد که المؤمن ینظر بنور رحمت الله چه
باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر از برای امری از امور کاره
شد آن امر را وجود محال باشد چون بر هیچ امر او را انکار نباشد
پس او از همه راضی باشد نه بر هیچ فایت متاسف نه بهیچ حادث
شادمان و مبتهج ان ذلک لمن عزم الامور فصل ششم
در تسلیم است قال الله فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما تسلیم باز سپردن باشد درین موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه
سالک آن را بخود نسبت داده باشد از آن بخدا سپارد و این مرتبه بالا
تر از مرتبه توکل است چرا که در توکل کارهای خود را بخدا تعالی وا میگذارد
نسبت به آنکه او را وکیل خود ساخته پس تعلق خود بود در آن با
میگذارد و در تسلیم قطع آن تعلق میکند تا هر امر در آن بخود نسبت

ببیند همه را متعلق بوی داند این مرتبه بالاتر از مرتبه رضا است
چه در مرتبه رضا هرچه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد
در این مرتبه طبع خود و مخالفت و موافق طبع جمله را بخدا سپارد
او را طبع نمانده باشد و موافق و مخالف نباشد لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما از مرتبه بالای
این مرتبه چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود نه قدر رضا
رضا داند نه قدر تسلیم چه در نظر او خود را بازاء حق مرتبه نمانده
باشد تا او راضی باشد و حق مرضی عنه و این عقبه راست آنگاه
که توحید شد منتفی گردد فصل چهارم در توحید است قال الله
تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی
کردن باشد توحید را معنی اول شرط است در ایمان و مرتبه
معرفت است یعنی تصدیق بآنکه خدای تعالی یکیست انما الله اله

واحد

واحد و بمعنی دوم کمال معرفت شده بعد از ایقان حاصل شود
و آنچنان بود که هرگاه موحد بتوفیق ایقان شهود را در وجود
حق باری تعالی و فیض او هیچ [illegible] داد را دهد بانفراد [illegible]
نظر از کثرت بریده کند همه را یکی داند و یکی بیند چون همه سو
کرده باشد در دل خود از همه مرتبه وحده لا شریک له فی الوجود
باز بمرتبه رسیده شد وحده لا شریک فی الالهیة و این مرتبه
ماسوای او حجاب او شد و نظر بغیر او که افکند آن را شرک شمرد
مطلق و بزبان حال گوید وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین فصل پنجم
در اتحاد است قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها
آخر لا اله الا هو توحید یکی گفتن و اتحاد یکی شدن است
در اتحاد فرمود ولا تجعل مع الله الها آخر این حدیث اقرب

از توحید است چه توحید شایبهٔ تکلف هست و در اتحاد نیست
پس هرگاه که یکی مطلق شود و در ضمیر راسخ گردد هیچ وجه
بدو لی اعتماد نماید باتحاد رسیده شود و اتحاد نه آنست که جماعت
قاصران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده با خدا است تعالی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه آنست که او را بیند نه تکلف
نه آنکه گوید هر چه جز او است پس باد همه یکی است بلکه چنان
بنور تجلی حق تعالی بینا شود که هیچ غیر او نه بیند بیننده و دیده
و بینش نماند همه یکی شود و دعای منصور که گفته است شعر
بینی و بینک انیتی تنازعنی فادفع بفضلک انیتی من البین
معنی بنده انیت او از میان برخواست تا گفت انا من
اهوی و من اهوی انا در این مقام شود آنکس که گفت
انا الحق و آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی

دعوی

دعوی الوهیت نکردند بلکه دعوی دفع انیت از خود نمودند.
تا اثبات حق تعالی کرده آید وهو المطلوب فصل سیم
در وحدت است قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است چه در اتحاد معنی یکی شدن است
دلیل بوی کثرت از و آید در وحدت شایبهٔ کثرت نماند اینجا کلام
و سکوت حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک طالب و مطلوب و اتصال
و کمال همه معدوم شوند اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا
باب ششم در فنا است قال الله تعالی کل شیء هالک
الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود
و طالب و مطلوب باشد کل شیء هالک و اثبات این سخن
و بیانش هم نباشد و نفی این سخن و بیان آنهم نباشد نفی و اثبات
متقابلانند و در وی معنی کثرت است اینجا نفی و کثرت نباشد

این را فنا خوانند که معدوم و نفنا باشد همچنانکه مسبوق به عدم بود

کما بدأکم تعودون و معنی فنا را حق تعالی با کثرت هدی یافت

کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام

فنا با بقا هم باشد هر چه در وهم یا در نطق آید و هر چه عقل

رسد منتفی بود الیه یرجع الامر کله این بود آنچه در این مختصر

خواستم بیان و ایراد کنم :: سخن اینجا رسید کوته شد

قلم اینجا رسید سر بشکست :: تمام شد کتاب اوصاف الاشراف

از تصنیفات زبدة الحکما و عمدة الوزرا دستور بی نظیر خواجه

نصیر الدین محمد الطوسی غفر له بخط منحوس این بنده درگاه

نو آموز دبستان سخن ریزه خوار نعمت بی‌زوال کمینه محمد ابراهیم

المتخلص بمشتری المشهدی الطوسی در دار الخلافه ناصره در عهد شاهنشاه

ناصر الدین خسرو صاحبقران بجهت رفع بطالت و کسالت نگارش

بزاد

بازار شعر و شاعری و رواج دکان فاسق و فاجر و رواج داشت

زبان فرانسه و منسوخ شدن کمال و ادب و اشعار عجم و عرب

چون نمود وه عنفوان از کتب مستطاب مشغول نمود خاطر را

از این مراتب نفیسه تمکینی در بند کردن ساخت مستدعی از خوانندگان

دو نویسنده کمال این است و این ذره بی‌مقدار را به دعای خیر

و طلب مغفرت یاد و شاد نمایند چشم از نعمات و کرم ایشان

فرد دوشنبه تاریخ نهم صفر المظفر سنه ۱۲۹۳

[illegible]

حکایت لطیف

ساده دلی از پی راهی دراز
گشت خری بهر سواری خرد در

شد سوی بازار بکف مشت زر
دید فضائی چو جهان پر ز خر

آمد و دلال و بوصف خران
معرکه آرا چو سخن گستران

بانگ که ای مرد خرد خرد [?]
کیست که تا این خر مصری خرد

خر نه که آهوی صحرا نورد
بانگ زند تندی صرصر بگرد

از جرس عمر سبک بارتر
در خور طنبور بر هموارتر

توسن کش راحله رهروان
گاه رهد برقه دکانی دوان [?]

در دو رخسار چو باد هوا
چار در اول [?] بود دست و پا

بانگ زر از کف شنیده بتخت
چوب ندیده است بگردن درخت

چار ستون گره عرش ساخت [?]
ساق و سم او چو قلم بر دوات

همچو سبو دست بکلم چلپ [?]
گرد برآورد چو صراحی کحل

خاک ز نقش سم او شکله داغ
عنصر پاش همه در دماغ [?]

مستمع صوت ز شیب و فراز
گوش درازش که بهر سو دراز

گاو فلک را برهد بی‌جا [?]
دادی اگر شاخ بان خر خدا

کوه بکشته کمر از پشت او
آهن بتر از روی کار پی پشت او [?]

گشته دل سنگ ز تمش سخت
بسکه براده کار زده آهن سخت

از شکم و دم ز گوش و صدا
ساخته طبل و علم و کرنا

غوغا ز رفت باغ عقال [?]
نعره برش با خبر خواهد کال

خفته فکن جوان شود او راز [?]
نعل جهد چون مه نو بر هوا

بسکه بهر منبر بدین فتنه شده
یافته محبوب و کلاه بسته [?]

همچو عروسان ز حنا بسته لب
حلقه به بینی چو بتان عرب

کار نه با تنگ دهد بر دمش
مست برازرش [?]

سوی فر الکاش که آورد که از [?]
هر که نکرد دیده راه هموار

فرطلبه هر که برای سفر
خر به از این نیست بهر مختصر

ساده رو لالی چو آنجا بشنید
مشت زری داد و خرش را خرید

حیله گری بهر طلب کار خر
جلوه کنان بر سر بازار خر

دید چو ساده دلیش را
شاد شد و یافت خوشش را

ساده گرفته سر افسار خر
در پی وی چون جلب انگیخت کر

کرده نه لیک از خر بیهوده‌ای
گرچه کره بود خرش بیهده‌ای

شعبده تازه آن رهزن
در دل خود داشت ز عشق و جنون

آن که ز افسار خر او برکشید
بر سر خود کرد و چو دید

وانگه گردن خرش را چو باد
جانب بازار و به لالی داد

چند قدم رفت چو آزاده دل
ماند خرش را نقب با بغل

یعنی از اندیشه خر بیهده
خر چو بیابان گشت ز دریا گشته

رو به قفا کرد جوان بیکرای
حیله گر از بهر قمارش بپای

گفت ز خنجر خجسته قدم
بهر ما از ... محتشم

بهر خری بارکش خانه‌ام
رونق از او یافته کاشانه‌ام

گاه چو ابر از پی انبان برف
گاه پی هیمه جوالش روان

بار چو گشتی ز ره آسیا
گاه کشیدی همه چون کهربا

عرصه جهان کارش بهر نقش
بهر دل او را ز تر ز ... بلس

مطلب من بهر همین کار او
کار نه با خوردن تیمار او

لاغر از او جو آن خر صلاح تو
توبره چون کیسه عاشق تهی

منشه نی از خور جای اساس
گرد سر سنگ چو گاو خراس

ریزش از رنج ... زدن
چون خر طنبور همه استخوان

پشت و پهلو از زخم چو ... خشک
پیکرش از داغ چو ... پلنگ

گشت مکافات چو عزم نگار
صورت خر گشت ز ... نگار

حیف ... خر پیر ...
رو سر خر ... ز گریبان ...

رفت از این قصه آرام ...
ماند ... خرم گشت ...

شد لبم از شرح حکایت خموش رفت درازی سخن تو بگوش
غنچه صفت گشتم ازین غم تنگ دل چون مه نو خم شدم از گشت سیم
باز قفا خورده صفت سر کشید دم زد و زاری بلبم بر رسید
یک بیک القصه بناکام و کام شد همه اسباب خریدن تمام
بود مرا کار بجز بنده ه چشم ببازار همه افکنده
بیخبر از محنت بسیار من سخت تر از کار جهان کار من
بود به پشتم ز ره او صد زمن بار بد و نیک چو پشت زمین
بر تن زار من از آن قبیستان پوست چو دامان پر از انجوال
قیمتم از آنچه شد از جستجو برد ببازار مرا لا علاج
تا قدم سعی تو المشتری کرد خلاصم ز طلسم خوی
هر دو فرشته ز نیک اعتقاد گوش صدا اف چو کوش داد
و ادر صبح ق شمر والله قسمتارود گرم درون از اثرش فسار زرد

گفت

گفت یکی خواجه که من کم نبود زین چه نکوتر که خدا آدمی
بی جدل و درهمی و جنگ و نزاع کرد چو یاران عزیزش وداع
شب همه شب مرا ز شش صفت شکر خدا از ین موهبت
زین چه خبر داشت ز شان آل بده زود چو عیسی بهشت از سطح بده
راست شنو از چه خبر آورد شمع کج و راست دهد مرغ
از لب هر کس نفسی کند آینه از آه همه باور کند
هیچ چو کردید ازین مرغزار غلغله از جوش جهان آشکار
بار ببازار ز شان بیگناه تا خرد یک فرد از ره راه
نوش لطافت چو بر او شگفت در کف دلال فرهنگ دست
ماند ازین واقعه اندر شگفت رفته به پیش خرد گوش دگر
گفت مرا ای یار تو بلند بدار باز چه کردی که چنین خرمندی
آه که در حلقه امید و بیم منت زر و نالش تو ای السلیم

گرچه کنم دعوی اعجاز که ... سوخته حسرت آن ساده که

هر که دل از جمله به ابرش نهد ... با کسی دیگر نه در آغوش نهد

هست درین وادی پر گیر و دار ... هر که رخ از کفر بچرخد سوار

~~فهرست کتابهای ابو عبده اهل ابحاث حسام الشعرا ...~~

دهم شهر جمادی الاولی ۱۳ ۵ در ماه کمترین ...

مجمع الفصحا جلد — نامه دانشوران جلد — حصن حصین جلد — تحفه الناری جلد — مثنوی جلد

شرح دیوان ... جلد — دیوان ... جلد — مسعود سعد جلد — معالم ... جلد — نور الانوار جلد

سفرنامه مکه معظمه جلد — ... المرآت جلد — مرآت البلدان جلد — مطلع الشمس جلد — مجالس المؤمنین جلد

... جلد — قصص الانبیا جلد — مفتاح الحساب جلد — صحیفه ... جلد — ... اربع جلد

جواب سئوال ... جلد — ... الاحوال جلد — عوارف المعارف جلد — ... جلد — ... جلد

دار السعدی جلد — نامه ... جلد — تحفه ... جلد — ... جلد — نامه ... جلد

نامه ... جلد — ... کتب ... ناصرالدین شاه جلد — شمس المناقب جلد

نواب سعد الدوله میرزا شمس الشعرا تخلص دارد که از جواهر شعر
بی بهره است ولی طبع موزون دارد این قصیده را با طبع مبارک در

نقال سعد ورای مستقیم | بدریا شد روان ابر کریم
فرزان عزم شه بحر محیط | بدر زین فخری طبع عظیم
سپس عمان ز دریا خرد در | جهان خواهد از ار سلطان یتیم
بکسلان شهری عون جنی | شهنشه رده در جحیم
هم از شرم نفش کف کرده دریا ز غیرت | کریمی را که می‌بینه لئیم
سمندش نعل های لاله نهند | ادب سوی آسمان پابسته و سیم
عجب را اگر در گیتی نیز ش | ملکنده شمکون پای شیم
بی خاتی چنین خواهد ش پای دم | که اخلاقش بود خلق حلیم
ولی النعمه آفاق وانفس | کز و بینی جهانی از نعیم

حمال

جهانبان ناصر الدین شه که داده | خدایا بر نیش لطف عمیم
بخلق او دشنو عمان عدی | ز خلق او دشنو جنت شمیم
نخست از این سخن حکمت ما بینه | اگر قاصر بود فهم فهیم
چو حال ما بکسلان گوش دو شه | سطانا عمان را ار نسیم
که همچون کرم در پیچه ز خویش | زنی بر کی را احوال الیم
همه ما را بک از آفات رنج | چو ابر بس ما روی بقیم
جنان تا رای استمرار دام ماند | مقام خویش شسابه مقیم
نبود بر باد یا پابای مسعود | تو کان حسته ها عقل سلیم
بیادی این ظل اله اعظم | جز ازدی ظل کواهد انتیم
فتد جهان سعد سحر گردون | بر سمشویکش سلطان قدیم

نکو حکمش سعادت بخش انجم ‌ ‌ نه از اقوال منجم یا حکیم

اثر فرمایش و فرمان او را ‌ ‌ نه تأثیر از کلام یا حکیم

چو عرش سعدی ز عالم غیب ‌ ‌ چه داند اهل علم تقویم

چنان کش تیر رای شاه زد(؟) ‌ ‌ نهال رهنمائی تا ندیم

اذا کان القطا دلیل قوم ‌ ‌ سیهدیهم صراط المستقیم

ز دانش مرز دار المرز تنه ‌ ‌ اگرچه [illegible] را حکیم

بحفظ نقد حال دل [illegible] ‌ ‌ مزاج ملک بخشند [illegible]

عدالت را از کس قسمت داد ‌ ‌ گران عاجز [illegible] قسیم

جهان عیسی صفت زنده [illegible] ‌ ‌ دلی [illegible] عظم رمیم

[illegible] از خلایق ‌ ‌ [illegible]

ملک در دور عهد داند وس ‌ ‌ مدرس احوال قرآن از عجم

جهانی ذره خور باد از ادوامش ‌ ‌ کش از سطح [illegible] آدمی

ولی پادشاه تجشم باد ‌ ‌ [illegible] محرم در هم جمعی

عدوی شه [illegible] سپاه ‌ ‌ [illegible] محمول سقیم

تفصیل ۲ من کتب تاریخ نگارستان ابن محمد احمد [illegible] تألیف [illegible]

تاریخ [illegible] ترجمه ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان

تاریخ فتوح تصنیف اعثم کوفی ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی

تاریخ مروج الذهب مسعودی

تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن [illegible] مشهور به ابن جوزی

تاریخ آل سلجوق [illegible]

کشف الغمه تألیف علی بن عیسی

لب التواریخ [illegible]

مرآة الجنان عبد الله یافعی

جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی

و تاریخ زبده

جامع التواریخ خواجه رشید وزیر

و وصایای خواجه نظام الملک

نزهة القلوب خواجه حمد الله مستوفی

[illegible]

تاریخ [illegible] قوام الملک / فردوس التواریخ مولانا [illegible] / طبقات ناصری [illegible]

تاریخ وصاف [illegible] ابن فضل الله شیرازی / تاریخ فخرالدین داود بناکتی / مجمع الفوائد احمد [illegible]

ظفرنامه و مقدمه مولانا شرف الدین علی یزدی / تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین جوینی / مجموعه اخبار تألیف [illegible]

تألیف مولانا سعد الدین [illegible] کمال [illegible] مولانا عبد الرحیم / تاریخ سید [illegible] شهید

تاریخ سید جعفر ابن محمد [illegible] جعفری / مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی / روضة الصفا محمد ابن خاوند شاه

حبیب السیر غیاث الدین ابن همام الدین المشتهر به مولانا خواندمیر / تذکرة الشعراء میرزا دولتشاه ابن بختیشاه سمرقندی / مجالس النفایس

با [illegible] مرض [illegible] و مصمم بودن که [illegible] وداع [illegible]

عالم [illegible] و صدمات [illegible] رفتار و حرکات [illegible] روزگار

اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا بحق محمد و آله الامجاد الاطهار

شب ۲۱ شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۵ اقل الحاج [illegible] الشعرا [illegible]

محمد ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

می ستایم

[illegible] تعالی را که هست / این که گر نا شنیده ذات اوست
آن خداوندی که قدرت [illegible] / آنکه پاکی ذات شد بر نام وی

آن خداوندی که از خاک و آب / گرد پیدا صورت تمثیلش
آن خداوندی که از نقطه آب / گرد پیدا صورتی چون آفتاب

جمله عالم جمع شد در قطره / آشکار شد نهان اندر ذره
هر چه علم در دل منزل نمود / آنچه بود و هست اندر دل نمود

دل چه باشد تخم هر کون و زمان / اندرو دیدم این جهان آن جهان
دل چه باشد لوح خطاط کارد / اندرو بنوشته قلم بیشمار

جمله عالم [illegible] ی دان ز حق / هست افلاک از کمالش گوی رو
خاصه اوراق این دفتر همه / در دل پاکی نقش دین برادر همه

جمله عالم سجده تعظیم اوست / ماه خم کرده از تعظیم اوست
هست افلاک از کمالش صفحه / عرش اعظم در کمالش سجده

کوکب ثابت و سیاره را / دهر در رشته کشد بهر ثنا
کیست غیر از حق که خواند ستود / مبدعی را کوست اصل هر وجود

صدر و بدر از پیش در دعا / در ثنایش گفته لا احصی ثنا
کس نکرد وصف او جز ذات او / از کمالش هست [illegible]

این ستایش هم کی زان او / شکرها نیک لقمه دان از خوان او
بر زبان سجده کرد آن نقش گل / از قصور حرمتش دایم منفعل

آن ز ارشاد تعظیم حق / از کواکب سبحه دارد عرق
نقش کل ساقی انعام او / دین کواکب قطره باز جام او

سقف گردون شفق زندان جانش / چرخ خمرها و سنگی دیوار اس
عالم الاعلا چنین منزل کی است / جرم خود را همچو چراغی بر زمست

چرخ اعظم هست در زیر درش / کشته سنگ انداز کیوان بر سرش
بود [illegible] آب این کهنه ایوان / مانده ابلیس لعین چون سنگ ز آن

بی

ماهی را از اهل حس در پیشگاه / کام ننهد بلکه شر اند نگاه
از کمالش سقف گردون خاک / از نوالش سقف دریا قطره

هست در تشنه دیدار او / نور خور از حسرت رخسار او
نور خورشید از کمالش لمعه / آب دریا در کمالش دمعه

گر نه بار آتش شوق روی اوست / ناله رعد از هوای کوی اوست
بسکه از حسن کام او در خون جو / که بهلو که ز تشنه کوه

پای ماه گشت زار آنکه / با هزار آتش شمع اندر دل
وجود این چلیپکاری حیث / هر کرا مقصود [illegible]

ز کرم از شوق خویش بلکه زنان / ز کمالش را همی دیدی عیان
سینه [illegible] فلک [illegible] آتش / آتش اندر سینه دارد از غمش

کمه نفس ذات کن اندر جهان / باب [illegible] صد هزار [illegible]

الا ای ساقی کیفیت آگاه ده با طریق [illegible] ابداع
اللهم [illegible] الجواد [illegible] الاعلی [illegible]

خود تجلی کرد بر خود در قدم / گشت [illegible] عالم [illegible]

زان تجلی کرد بر خود نمود / از نمک اندر خود در خود نمود
لوح مکان را بر نور خود نگاشت / تخم عرفان [illegible]

آن خداوندی که عالم اوست / ابر و دریا ساقی انعام او
دهر چه بر [illegible] قدم در راه او / عقل چه [illegible] در درگاه او

چرخ و انجم از کرد راه اوست / روح قدسی [illegible] در درگاه اوست
کیست غیر از حق که حق را دیده است / دیده حق بین که اسم دیده است

او است برهان بر وجود ممکنات / پرتوی باشد ز نورش کاینات
بلکه راه [illegible] در ره داد / غیبی [illegible] نور باش [illegible]

بر وجود او بود داش گواه / لمعه دان از وجودش ماسوا
نیر اعظم کلی از باغ اوست / سینه افلاک [illegible] داغ اوست

چرخ اندر فلکش هر صبح و شام / بر زمین ناله چنین را بر دوام
در طواف درس جو چرخ بر زمین / از چنین ماه و خورشید برین

در نعت حضرت سید المرسلین

روح [illegible] خاک دو در گهرش / چرخ و انجم خاک پر اندر رهش
هست کونین چون ترازوی حسنش / ده نسخه خواجه ابدار [illegible]
از فرو کهنه [illegible] می دهد / وز آن [illegible] مسکنت

می ستاند زین کهف عمر و دین / سید هر از کهف دیگر عطا / آنکه قیان دار او زبان بود / که بر خوارانش کجا گردند رد

دین و دنیا داده عدلش نظام / هر دو مصراع وجود از وی تمام / روح پاکش سوره رحمن بود / خلق نیکش معنی قرآن بود

اینچنین را بود اعلی صحیح / روح پاکش است ریحان صریح / اینچنین را بود کردار درست / روح پاکش بود در کار درست

اینچنین چون علی راه حق سپرده / مصطفی را فاید [illegible] / مقصد او باشد اندر هر نماز / از حقیقت شنوایش نز از مجاز

از دو گوشش راه حق انجام یافت / دایره از فیض اسلام تافت / ای رسول الله سگ کوی تو منم / تا ببایدم قربتی [illegible]

گر تو مهمان [illegible] خوشه ام / خرد از نور جهان [illegible] / یا رسول الله بسی سرگشته ام / وز آن خاک در حضرت آمده ام

گیسوان مشکبار روی تو را / بر همه آفاق از آن بویشه / همچو قرآن گشته نازل از آسمان / بهر از آدمی [illegible]

روح پاکت رحمة للعالمین / خلق نیکت روضه خلد برین / روی و موی تو ای [illegible] / دین و دنیا راست شد [illegible]

جنت یزدان از روی تو ام / دوزخ از نفس تو سرگردان شده / هر دو چون واللیل گشت والضحی / زان قسم خورده [illegible] حق دو جا

نور وحدت [illegible] / ملک وحدت [illegible] / خیمه گدایم آمده در کوی تو / میزنم [illegible] از روی تو

گر تو خواهی آفتاب [illegible] / جان دهم [illegible] / آفتابی در کفن ذره ام / تاج رحمت [illegible]

هر کرا چون تو شهنشاهی بود / فرق او از عرش [illegible] بگذرد / گشت [illegible] / جان او از [illegible]

همچو من خاکی چه داند وصف او / بر تر از علم [illegible] را برو / انتقال من شاهی من بس است / آنکه از من دعای من بس است

شهسوار لافتی شیر خدا / **در نعت حضرت امیر المومنین و امام المتقین علیه و علیهم السلام** / از خدا و مصطفی بر وی ثنا

شاه کوثر ولی کردگار / داده نقش دین احمد را قرار / از زبان تیغ زنگ کفر و جور / حک نمود از صفحه عالم بطور

از وجودش عقل ایمان یافته / از خلقش بوی رضوان یافته / عقل عشقش چو قرآن آمده / نقش وی با سینه قرآن آمده

فرق حق با باطل از تفصیل است / این چه همره فاش تبدیل نیست / هر چه در اجمال بد با مصطفی / گشت ظاهر از وجود مرتضی

معنی الیوم اکملت این بود / گر تو هستی مرد دین این نعمت است / اوست بابای نفوس اولیا / همچنانکه مصطفی بابای انبیا

اولیا یک یک چو فرزندان او / جیره خواران نوال خوان او / آنکه پاشش شب [illegible] / جبه اش شاخی ز آتش [illegible]

آنکه نفسش بود دست کردگار / این ید اسرار که داند کردگار / گر کسی را بودی از قدرش خبر / کی چنین با وی نمودندی ضرر

کفر ای محققی در جانشان / بوده ایم رهزن ایمانشان / ذات او چون بود سر کلام / کرد از شیر با دل کلام

از زبان تیغ تفسیر سخن / می نمود از [illegible] اصحاب مدن / قاریان بودند اهل نهروان / لیک کج بودند [illegible]

در درون شان [illegible] غلط / معنی قرآن [illegible] / این غلطها حک نمود از تیغ تیز / کرد از ما دل [illegible]

صحف قرآن چنین باید نمود / اقتدا باشد به دین باید نمود / زنگ کفر از روی این آیینه زدود / صفحه [illegible]

[illegible] دل کرده [illegible] / همچو [illegible] صدر [illegible] / روز هیجا چون پدید آمد [illegible] / چون [illegible]

[illegible] / چون [illegible] / روز [illegible] بود / [illegible]

در [illegible] / با [illegible] روز با [illegible] / روز کار [illegible] / شب [illegible]

الذین ینفقون [illegible] او / [illegible] این [illegible] او / [illegible] / [illegible]

[illegible] / در [illegible] / [illegible] ایمان او / آیت تطهیر [illegible] او

[illegible] / جان [illegible] / [illegible] شده / [illegible] علم دین [illegible] شده

بوده نقشش عمده علم کتاب / فی کنی با نه کواه این حجاب

مصحف آیات از در روی او / سلسلهٔ اهل بیت کوی او

کشف پیغمبر ورای آن آن / [illegible] و پروان بر وی تن

می کذارم بعد خود نزد شما / هر سه را کردن راه خدا

ور کران قیمت چو ماه و چاشت / اهل بیت و این کتاب مستطاب

عالمان و اهل بیت مصطفی / همچو قرآن بوده هر یک رهنما

هر یکی را شان کلام ناطقی / راه حق را نور شان با سابقی

گر نه دادی نور آن دین را نظام / نقش کشتی دیا [illegible]

گر نه بودی کشتی از آن شان / در جهان غرق کشتی اهل جان

اهل بیت اینسان زبان نو بر / [illegible] نجات است از برای [illegible]

هر که باشد عالم را خدا / این سفینه ساز دار از بهر ما

کار جاهل نیست غیر از [illegible] / [illegible] جان اگر [illegible]

طبع اهل همچو طفلان تا ابد / عاکف آمد کوی لذات جسد

ضعف دیده طفلانه با [illegible] / کار نادان [illegible] با [illegible]

در نسبت قرآن با سایر کتب سماویه

این سفینه ساز دار به نجات / [illegible]

آن همی در بحر دنیا کشتی است / [illegible]

غیر قرآن آنچه نازل گشته است / جمله بر الواح حامل گشته است

لیک قرآن بر دل نازل شده / [illegible] هر دل شده

که بود الواح چون ارواح / لیک [illegible]

همچنانکه خاک چون افلاک نیست / همچنین افلاک [illegible] خاک نیست

وجه دیگر آنکه قرآن [illegible] / [illegible]

هست دایم این ارواح [illegible] / [illegible]

وجه دیگر گر تو با در سکینی / کو کتب [illegible]

دانکه باشد فرق [illegible] / از کتاب تا کلام کردگار

زانکه آن خلق [illegible] / آن یکی بر لوح [illegible]

آن یکی بر لوح دارد استوار / دین دگر [illegible]

رتبهای جنان [illegible] / نجم [illegible]

نجم عشق [illegible] تا افلاک [illegible] / بار [illegible] لولاک [illegible]

[illegible] / پرورش [illegible]

[illegible] / که بجز [illegible]

شاخ عشق [illegible] / شد [illegible]

نوبت معراج چون [illegible] / در گذشت او [illegible]

تخم هستی [illegible] / ما [illegible]

آنچنانکه تخم [illegible] / [illegible] حاصل کند بعد از [illegible]

همچنین [illegible] / [illegible] این [illegible]

[illegible] / هر یکی همچون [illegible]

[illegible] / [illegible]

روغن [illegible] / گر برای [illegible]

[illegible] / گر برای [illegible]

معدن [illegible] / در غرور این جلوه [illegible]

[illegible] / [illegible]

جنبش [illegible] / در درون [illegible]

در درون [illegible] / [illegible]

[illegible] / یک قدم [illegible]

[illegible] / [illegible]

این وجود [illegible] / [illegible]

چون وجود او [illegible] / [illegible]

پس [illegible] / کو ز خود [illegible]

از عقوبت [illegible] / [illegible]

[illegible] / همچنین [illegible]

اگر جان [illegible] / [illegible]

مبدا [illegible] / مبدا [illegible]

مقاله [illegible] / [illegible]

[illegible] / غایت [illegible]

عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / مبدا را [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در دل او [illegible]

مقصد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جمله را مسجود نه غیر از خدا لحظه‌ای ناکرده جز در راه خدا
بهر حق با صحه روز و شب بی ریا ناورده ذکری کی لب
تا نهاده گام جز در راه کام نام حق ناورده جز از بهر نام
از برای شهرت نام و ریا بگذارد ذکر و تسبیح و دعا
مختلف معبود ما دیدم بسی بهر هر یک گام زن اندر کسی
این یکی شهوت پرستی میکند وان دگر از جاه هستی می‌کند
آن یکی از درس و فتوی کام زن وین دگر در زهد و تقوی ممتحن
آن یکی بر درب سلطان معتکف حفظ این منصب کند از رد و جف
وین دگر از هوش لاف و گزاف خر تعصب کرده پیش هیچ اعتراف
عادت مذهب را عادت کرده است سستی و تقلید عادت کرده است
با مخالف اطفی دارد عتاب در چراغ این بکرد مذهبی خطاب
این بمذهب آمده در مذهب است سوی مذهب الهی کان رب است
این بمذهب آمده هست براه مذهب از بهر پرستش حق الله
مذهب از بهر سلوکست و عمل نه که از بهر تعصب و جدل
نزد وا ماندست در دل هر کسش پس که با ماند در دلش او ماتتش
مرد ره رو راز در داغ عمر دوست کار رفتهای سلوکش یاد دوست
تو مذهب جز بهر مذهب ای جوان حاصل از مذهب نداری جز زبان
نی همی اینه پرستی میکند بلکه بی ره ره پرستی می‌کند
ره که شد معبود تو در راه بسم راه باید ره بود این متهم
فرق ناکرده میان راه و رب راه را خود می‌پرستی ای عجب
سالکان را التفاتی نی به ره ره پرستیدن چه باشد جز سفه
این سلوک سالکان بهر رب است نی برای شهرت اندر مذهب است
تو گرفتار تعصب بوده‌ای مهر و کین خویش را افزوده‌ای
نفس خود را می‌پرستی نی خدا بر خلاف سنت [illegible] ای حبیب
گر تو حق را می‌پرستیدی همی دوستی با حق پرستان همدمی
گر ترا بوی ز حق در جان بدی کی چنین مغرور و سر گردان بدی
ذوق عرفان گر تو باور داشتی حق پرستان را نکو پنداشتی
تو نخود مغروری ای [illegible] پناه یک نفس نابوده در راه اله
دوستی آنکه با حق صادق است طبع او بر اهل حکمت عاشق است
تو نگشت دشمنی ای بو الفضول طبع تو زین نمط دارد ملول

تو که با محبوب داری دشمنی پس چگونه دعوی ایمان کنی
دوست دارد هر که یزدان دوست است مغز دانشها که گر چون پوست است
هر که خیری رای خواهان بود همتش در غور تحقیقش رود
زین معارف گر ز نور افزا زین حلاوتهای نظمی کن ادا
جمله اندر پای این بندگی است آخر این بندگی پایندگی است
گر خوشی اقتدی مر ورا زین نکته‌ها در حق ما [illegible] بیا داور دعا
نور قرآن می‌نجوئی غیر حرف جان دهی از بهر [illegible] خود صرف
در بیان آنکه قرآن غذای حقیقی آدمی است و بدان پرورش
تن سوی تن میرود جان سوی جان می‌باید و جمله را در بر این
٥ [illegible] پرور آن گند تو همین تن پروری ای [illegible]
زانکه صید علما مر این با نعم است مولوی از دین [illegible] گفت
بشنو این نکته چه خوش گفت حکیم گر ز غم باور نداری ای سقیم
صورت قرآن چو نقش دیبه است در نقوش ظاهر در دش [illegible]
نزد عاقل آن [illegible] کو مضمر است آدمی صید [illegible] خود نهان است
تو ز قرآن غیر ظاهر نشنوی جنس محض کسی ای غبی
این که قرآن [illegible] اندر بر کیست نه زروی لفظ آمد ای عجب
هست قرآن چون طعامی کز سما گشته نازل از برای اغتذا
ربنا انزل علینا مائده گر نفهمیدی نیابی فایده
چون غذا با تندی آرد شبه کاو خورد آن خوش نباید جز که گه
هست بهر آدمی دهن کنو بهر گاو و خر نه جز قشر و جو
تو در آن معنی نیابی تا شتاب در حجاب فرق از تو تا [illegible]
سوی لفظ و قشر قرآن می‌شتافتی چون همیشه در پی جسم آمدی
زان نیابی فطن هر خبر را که تو بر ظاهر گیی [illegible]
بر خوانی این جانب [illegible] در لحاف [illegible] ابد
چشم دل از زنگ ظلمتها شویی پس بحق روی آوردن گفتگوی
اول از ادب و احکام کلام کن مصفی اندرون را از حرام
چشم را چون از عسل دادی جلا پس ببینی بعد از آن نور خدا
تا تو گوید حق همی با ایها تو نظر [illegible] اندر ما جرا
حق همی گوید ایها الناس اتقوا تو نفس و شهوت اندر گفتگو
قل تعالوا حق بگوید در کتاب تو بمانی وان همی دادی جواب

شرم بادا مر ترا ای بی حیا / با تو حق در گفتگو تو با هوا
تن چو لفظ و جان چو مفهوم لغت / لیک روح و عقل بنود در صفت

حکمت و اسرار [illegible] / کاعتنا ننمود [illegible]
گر بگویم نور این روغن کدام / گر کشی شمشیر کین را از نیام

[illegible] / گر برای روح آن شد غذا
نور حکمت [illegible] وز بیان / نیست جز الله رب العالمین

گشته [illegible] زان نور اله / همچو جهل اندرین جا [illegible]
خود تجلی کرده بر هر خاص و عام / در لباس حرف و صوت این کلام

قول ما زلت اگر آیه / نیک بشنو از امام [illegible]
گر شنیدی [illegible] / [illegible] درین [illegible] مرده

دیده دلرا از قران ده جلا / [illegible]
از [illegible] / [illegible]

[illegible] مجلس دراز / با مخالف زین لب [illegible]
آنکه گوشش [illegible] / بهر او زین نغمه دستان [illegible]

صحبت جنس [illegible] بود / خاصه با جنسی [illegible] بود
گر نه بودی جام می با من قرین / می [illegible] زان چنین

همچنین یاران [illegible] / [illegible]
خاصه [illegible] بود پاک از هوا / [illegible] با غیر حق [illegible]

مرد باطن [illegible] / [illegible] لطف [illegible]
مرد ظاهر [illegible] بود [illegible] / [illegible]

[illegible] / آن یکی مشتاق و این [illegible]
آن ز خود فانی و با حق [illegible] / وین بخود مشغول و غافل از خدا

[illegible] / [illegible]
محقق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در صفت مسلک ارباب تقلید و صفت مشرب ارباب توحید و اصحاب تجرید

هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر دل و جان [illegible]

یک [illegible] / [illegible]
کافران [illegible] / همچنین [illegible]

[illegible] گاه گاه / راه [illegible] تقلید بر آن راه
پس چرا گویی [illegible] / [illegible] حکمت راه خدا

دم بدم گویی [illegible] / اندرین تقلید می ورزی [illegible]
[illegible] / اصطلاحی [illegible]

[illegible] / [illegible] راه هر [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اندرین سو عالم [illegible] / [illegible]
اندرین [illegible] / واندر آن [illegible]

اندر اینجا شادی [illegible] / واندر اینجا [illegible]
از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
زان همی گردی چو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
آن همی گردی [illegible] / [illegible]

[illegible] / آب و آتش [illegible]
[illegible] / هر که آتش را [illegible]

قطره [illegible] / ذره [illegible]
[illegible] / دل [illegible]

روغن [illegible] / آتش [illegible]
گر نریزی روغن [illegible] / [illegible]

جام تن [illegible] / [illegible]
[illegible] / مرده [illegible]

[illegible] / [illegible]
عالم [illegible] / مجلس افلاکیان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چون طبیعت [illegible] / [illegible]

جرم خورشید از چه صاف و انور است … چشم خفاش از چه اندر خور است
گوهری گر چه صاف و دلکش است … طبع آتش ...
ساقیا بستم کن از جام ... … ما بستی دائم از ...
تا بر کف نهم جامی گراد … کشف سازم راز ...
باده گر ز وی بردن ... … خانهٔ تاریک دل از ...
جامی ... … ...
بی ... … ...
آب ... … ...
لیک با ... … گر شود ...
جان ... … آن بود ...
تیز و آب از دیده و ... … جمع کن با خاک و باد ...
آب چشم ... … این ...
گر همی ... … قطره‌ای زین باده ...
گر همی ... … دل ...
زین عناصر تا نگردی ... … کی شوی با روح ...
جوهر این آتش از اجرام … آتش ...
هست آتش را ... …
هر یکی فوق دگر ...
آتش اجرام ظلمانی بود … آتش عشق آتش جانی بود
جسمی و طبعی و نفسی ... … بعد از آن ...
بعد از اینها جوهر روحانی بود … بعد از آن نوری ...
ملکه ... … وز چشم دل ...
دیدهٔ حس این نبیند این زمان … آنچه ... از دیده اکنون ...
دیدهٔ باطن ... … در نبیند دیدهٔ ظاهر ...
چون ... … پس ببیند باطن ...
نور حق چون ... … هر چه ...
آنکه بیند باطن هر چیز را … چون ...
هست ... … ...
همچو ... … در ...
پاک ... … تا ...

پای ما سر چشم ما شد لیک بند … نزد نامحرم ولی آب و گل بند
چون ظهور آخرت گردد قوی … اولیا بینند ...
عارفان ... بیرون این جهان … زان ... سینه از درون ...
گر لطف ... … لیک در باطن ...
گرچه در بازار بهر آب و نان … می‌نشستند همچو دیگر مردمان
آنچنان ... … هر چه ...
حق تعالی ... … زانکه ... نبیند غیر نور
بهر این ... … وانکه ...
تا از این ... … ظاهر و باطن ...
گر تو از قرآن جز الفاظ ... … می‌نبینی ...
در تو از مردان حق غیر از ... … می‌نبینی هستی از لا بهر دون

در صفت مدرسه و مدرس و مدرسه‌نشینان

مدرسه چه بود ... … سالکان ... بهر آب و نان
سالکان ... … یک ...
مدرسه چه بود مقامی ... … کاندر او ...
هست ... … نان برد ...
مدرسه ... … چون ...
شرط ... … کس ...
زانکه چون ... … ذهن ...
طبع ... … بر ...
نبود ... … از ...
بلکه از خود ... … کی ...
نه ... … ...
بشنو این معنی ... … گو ...
عاشق آن باشد ... … گرم رو ...
لحظه‌ای ... … ...
تا ... … گر ز خود ...
رفته ... … تا ...
تا ... … ...
آنچنانکه آدم ... … از ...

از یکی رهبان شنیدم در راه دین / وز دگر تلبیس ابلیس لعین
در دل از در دوستی را الهام نور / وز درون خیزد وسواس صدور
غافلم کن زین جهان چند روز / دارها چالی نزار از سحر تر
او جود خود در اول پاک شو / وانکه از خلقی کوی افلاک شو
تا نگردی خالص از بود و نبود / ره کجا یابی بخلاق ودود
تا نگردد جان ز حکمت پای مال / که دانند شش ره بحق ذوالجلال
هیچ جانی را ز نور چاره نیست / یا بدنیا یا بعقبی زین نکبت
یا نیازمند کی سوزی همی / یا چو شیطان حق بیخ افزودی همی
باشم اندر کنج محنت باشکار / وارهانی زین ظلم از نور
زامتزاج این عناصر عنصری / بار ماندم از شهر و شهری
تا کی باشم درین کنج حزن / شهر بند ده برنفوس و عقول
از نفاق تا این یک آدم / بس که دیدم تا ان کشیدم
جنگ در خشم و شهوت همچو دد
وانکه هر جنبش ز هر غایتی است / این نکاپو کر بدانی آیتی است
عنصر و طبع و نبات و دواب / او در دو شب جنبش در صف اطراب

آن یکی را بود با حق رابطه / دین فی کر بودی سر ابا مغلط
تیغ از می فزون کن مغزم / مستی ام ده دارها زین هستیم
دارها جان زار زنده خوش تن / نیست سودی همچو من در راه من
یا دل جانی بصد دستگاه / که توانی زین جهان دار رستگار
تا نباشی از دو عالم بر کنار / نبود بار روح ندی بیکار
تا نسوزی در فراق دی بار / کو بود جای تو در دار القرار
یا نیاز توبه باید کو خلق / یا بدوزخ باید افرود خلق
تیغ را از اهل ظلام کن دمی / عارف تو چند خاکم کن دمی
صحبت عرفان کجا دیدو بود / خسته اتنای جنس هم می کشد
تا کی باشم کجی همرزد / بار فیقان خسیس دنیوی
تا کی باشم درین ظلمت کده / با شیاطین هم یک همدمی
گرچه در صورت شبیه آدم / لیک در معنی ز حیوان کشند
مایه بار جهنم آرند
پیچ دا نجم دایم اندر حیرت و جو / هر چه بد گر تو میدانی بگو
هر چه بد شوق هر شان دشن / میرد اری دست ازین معنی بکش

هر سبب را مناسب داد آن سبب / جنبشی دارد بسوی رب
فاعل اندر فاعلی چون شد نظیر / لاجرم کردید محتاج نظیر
زین نظام اندر رد شش چون بگزرد / منتهی با علت غائی شود
همچنین یک یک ز خود بر در زند / تا بجدی کز جهان بیرون شوند
این سر و در دو این خللها یک بیک / منتهی گردد ز هر اسباب یک
از نباتی آن تصور اکر زود / گوز حیوانی همی سر بر زند
چون تصور عنصری از دی فتاد / آید از نقصیر امکانش باد
تیغ را از اهل ظلام کن همی / دانکه علم حق بری بی مرا

در پیدا کردن شرف علم الهی بر سایر علوم و صناعات و فضیلت عالم ربانی بر دیگران

خلع نعلین چون کند مرد خدا / دیگران آسر کنند سر بر ملا
چون بود در شرش ر سش تا ملک / لاجرم بردن شنید از ملک
علم همچون است کفش او سر / وکشند در پای خلقش کند
حجله دا شهها و صنعتها دام / حدیث او حی از خاص و عام
ای شخص چون بکار اندر جهان / دامن خود در اوج ز اسم تا
غایت هر صنعتی صنعتش بود / زانکه صنعتش تو صنعتها زرد

غایة غائی همین است آن سر / کو بود مر علی را راه بر
جنبش اندر غایتی چون علیت کند / خویش را زین نقص بیرون آورد
همچنان آن علت غائی دگر / میرود تا غایتی زین پس دگر
لعد از آن پس تا رسید شد ز آن / زانکه فوق الکون بند برد زمان
مرتفع گردد حجاب بنیت / نه آن نقص ثبت
همچنین سوی شهر را آورد / پس ملک پس رو مرکز آورد
چون شد از نقصش یک یک خلاص / گردد از توفیق حق از اهل خاص
حکم الهی بر سایر علوم و صناعات / عارف توحید خاصم کن همی
علمها گفته وا و تاج سر است / فوق علیین کوی او اسلام
خلع نعلین چون کند سا رد مقام / کفش ملک از زیر پا در حد است
کفش عالم زین سبب با حق است / سرور مقصود از علم و عمل
هست علم حق ستایی دو محل / کوی او تو هر یک از سبیل
مرد ربانی بود مخدوم کل / کش نظر نه بر جهان فانی است
نام او دان عالم ربانی است / روح را زین نکته تن سرد
صنعت او دل سفاکردن است

همچنین حلاج و غزالی سند / هر جولاهه زند کار روند

بعد سلجی چه با ای غلام / هست صباغی و خیاطی تمام

آن در حد بیکار رشا از نخست / خست زن سیدن و احرار زبت

آن در حد بیکار رس را هم بدان / صنعت نجار و کج بر شان آن

غیر کاری کو بود از بهر دین / خواه داش خواه کرداز چرا آن

جنگی حرب کننده آن بشر را / پتش و پس دارند هر یک جا بجا

نسبت طب با صناعات درون / هست همچون دافعه ای رهزن

همچنین بیدا طبیب پرهیز / بهر کناسی درین در افتقار

قابله دارد شرف بر طبیب / زانکه بابت چرم مولد ای لبیب

همچو غرس آن کو بردن کشد / طفل روح آدمی را زین جسد

همچو صنعتهای کلی کز مراد / نزع می گردد عرس استعداد

اولیا را جذبه حق همچنین / می کشد تا کوی اعلی علیین

سنتها شسته از جام است / از سقاهم ربهم گردیده است

از جهی همچون گردان تنگ حال / کمتر انکو شود نشک مراد

این همه صنعت ها دانی تمام / تتمه کلام در باب صنعتها ...

[illegible]

عات این تصفیه و جه جهت / زانکه معبود شش حود مطلق است / صنعت او زان سبب افزون بود

هست موضوع صنایع جمله جسم / گرچه هر یک مخلوط شد با اسم / غیر عارف کی رحی زد بناه

عات هر صنعتی آخر بود

در بیدا کردن آنکه جهان بمنزله یک شخص است و اصناف اهل صنایع و حرف بمنزله قوای طبیعی و نفسانی انسانی است که معلوم

هست عالم جمله آن کبیر

در آن کامل و عالم ربانی بجای روح اعظم است

اهل صنعت چون قوای خادمه

در صنعت او بعقد انوار الهی و معارف سبحانی است

هر یکی در کار خود فرزانه

چون طبیعت ناقص آید در امر / از صناعت می کنندش منجبر / صنع پس تتمیم طبع آمد در است

[illegible]

[illegible]

زانکه نفس انسان عالمی باشد صغیر
جمله مانند روح غیب حال
این غضب با شهوات [illegible] جان
فرع این در جمله قوتهای طبیع
جمله قوتهای باطن زین نسق
چون کند پرواز [illegible] کاهل تن
عقل دارد چون ملک ای نور دهر
حکم شود ملک شان را تحفه
این بود چون بود [illegible] سپاه
روح را با طعم باشد رغبتی
روحهای ناقص بی دین را
ظاهر دنیا تمامی ظلمت است
جاهلان را [illegible] روی دل مدام
یوم تسود وجوه این معنی است
دل بنور گردد از نور روح

ارواح انسانی در مجموع جهان زان [illegible]

پس حکیمان همچو عقلند روان
چون وزیر کند هر کس کار ران
کاندرین جمله نباتی گشت [illegible]
گشته در فرمان عقل آرام حق
بر زبر این جمله بادی زین جهان
وهم چون شیطان بود از نار سقر
نفس کو بدبختی ظلم آمده
روح ناقص گشته از نور الم
بهر آن در راه هستی مرتقی
نیست جز با ظاهر تن ماجرا
اهل رحمت دل در او هرگز [illegible]
بر سطوح دلهای بی طعام
لیک امروز آن [illegible] محجوب
رنگ ظلمت گردد زین فرح

روح حیوانی چو سلطان در بدن
اصل قوتهای محرک این بدن
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
در کنه وهم [illegible] کار گر
نفس چون [illegible] مجذوب [illegible]
هر که سازد [illegible] صحیحی
دیگر تن [illegible]
هرزم این [illegible]
لاجرم [illegible]
باطن اهل رحمت و ظاهر عذاب
زان سبب گردد دل انسان سیاه
در عکس این قوای تن تمام
یوم تبیض وجوه آنکه بود

اندران [illegible] ضعف گشته جای گیر
پس [illegible] چون حواس [illegible]
از برای جلب نفع و دفع ضر
همچو وهمی [illegible]
[illegible] از روح [illegible]
[illegible]
بود [illegible] حسرت و درد و حزن
بود [illegible]
نفس [illegible]
آتش شهوت و غضب [illegible]
نه [illegible] کلی زاهل دل
[illegible]
روح ظلمانی [illegible] تباه
باید اندر [illegible]
در جدول گردد منور [illegible]

این رسن گردد مبدل [illegible]
[illegible] زدل کرده بدان
هست گیتی همچو حمامی [illegible]
از [illegible] طبیعت روح را
آتش عقبی [illegible] صورت است
شهوت دنیا [illegible]
چند نوبت این [illegible]
هست طبع و شهوت و حس [illegible]
هر که کرد این طهارت بر دوام
از قعود این جهان باید امان
گرم کرد [illegible] این حمام را
[illegible]
هر که اشتغال [illegible] کرده اند
کار او خود [illegible]
[illegible] می کند [illegible]

کز شعاع روح گردد [illegible]
که در او منزل کند شاه [illegible]

در بیان آنکه عالم [illegible] واعراض آلودگیها حیوانی بر مثال
حمامی است [illegible] تطهیر روح انسان کامل [illegible]
غسل [illegible] طبیعت بالکلیه پاک گردد

آتش عقبی مر او را غاشی است
یک بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] از اهل سلامت و اکرام
جا کند در مقعد صدق [illegible]
تا [illegible] دل کند مرد خدا
تا شود گرمابه گرم و آب [illegible]
[illegible]
در میان [illegible]
آلت شهوت [illegible] انعام

تا گردد منقلب [illegible] خاکدان
شخص آنکه مرده [illegible]
چون شهوت [illegible]
طبع و حس [illegible] نفس و هوا
هر که کرد این [illegible]
[illegible] تطهیر این [illegible]
اهل دنیا چون [illegible]
جمله [illegible] کننده [illegible]
وانکه غسل [illegible]
همچنان [illegible]
شهوت خود [illegible]
خادم [illegible]

که بود [illegible]
که ازین [illegible]
روح [illegible]
[illegible]
مشتعل گشته [illegible]
[illegible] شعله [illegible]
پس [illegible]
پاک گشت [illegible]
نفس [illegible]
جملگی [illegible]
[illegible]
زین [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
خادم [illegible]

هیچ خادم بهتر از مخدوم نیست / هیچ بادا ... تر از محکوم نیست / هر کسی در کار خود دارد بسی / نظم این عالم چنین کرد نسق

گر ز کس شوق کار خود بی / این جهان در نظرهای دیگران شی / گر نه قاضی دین حق درامانتی / مدعی با خصم خود کی ساختی

گر ز نادان دین خود بیخبری / عارف حق این کجا آموختی / گر نه خر کار آن در این عالم / که حکیمان حکمت آموزند و بند

نور هر کس از خدا نوری بود / ... نوزد او ابهام / پیر تو حق را تو ای مرد دنی / مرد بی انبازی رهبر کجنی

تن چو حمام است معده گلخنش / همچو سرگین نان و آش در گلخنش / تو ان بوزی دم بدم این ... / لیک با غیبنا ماوری از بهر جان

خوردن و خفتن چه با غیر از بدن / در کشش سرگین و پس سازی چو باغ / تو همی گوید که کار این نظام / که شود پی همچو شخصی تمام

زین عجب تر صورت هرگز که دید / مرد دیا بد ز نور رب وحید / ای عجب زین جهل و مستی تمام / مرد دیابد ز نور حق در انتظام

تو گر نه بیر خدا ای نیک نی / پس چرا دایم گدایی کنی / تو دو حق را حکمت آموزی کنی / پس چگونه کیز اندوزی کنی

اینچنین نفسی بیقرار ای تنجه / از آن چون ... کنی تنجه / از چه او بدبیر خداری کنی / حق تعالی را مددکاری کنی

همچو کس اینچنین همی جنس / از زبیس ... نفس / همچو کس را دیده شوم پر حسد / بر بر د کردن چنین تنها دغل

همچو کس را هم بر ... دو زن / همچنان ازو ... نگنده پرزن / تا بری ابلیس و ابلیس مرد / همچو کس را اینچنین ازوه برد

هست دنیا همچو کور و تن کفن / شغل تو دایم کفن و صله زدن

تمثیل

تا بکاهان ... این تن / این کفن هر گز ... / همچو کرم پیله ... / با کفن عشقی نهان در ساختی

تمثیل دیگر

عشق بازی با کفن دور زندگان / مرد جان اندرین کهنه ...

هست دنیا و رفر اندر آن نشان / تو این چه زنج ... / مومن اندر وی گرفتار و جنان / در زنج مومن همین دان بر جزا

هست چون لا جرم بر درد و غم / اندرین زندان تاریک در دم / همچو چاه تنگ و در وی گران / مار و کژدم بیعدد اندر مکان

چشمه آتش بغایت تلخ و شور / خاک در وی نیز از خاک گور / در درونش بود در فرمان روا / نفر شاهان بهر ماران غذا

کشته او نیز آن در آن حل للتی / تا در آن نزد در او هر دری / گرچه آن کافش همه بند است و بند / لیک این بند است تا نداز گزند

بندگان از بهر آزادی بود / بند بود ما به شادی بود / بندگان آزاد از بند ره را / بر بود از آزادی محبت فرا

هر که جان خویش را آزاد کرد / از جهال عقل با آرش یاد کرد / اینچنین بندی ز آزادی بهست / در غم او بودن از شادی بهست

اینچنین بندی به از صد بی بهست / زانکه شاهی مایه گمراهی است / هر که در دنیا درین بند او فتاد / شد بعقبی با جهانی عقل و داد

هر که جان اندر قفس را بند کرد / در جهان آن در جهان کامل ... زبده آن جسم و افلاک است / بنده او شو که جان و خرد

آن خداوندی که از ماهی بهی / و بعضی مظهر جمیع اسمای ایزد پاک اگرچه بجسم صغیر / گرد پیدا صورتش از بهر جان

هرچه بوی در زبان و اثر تن / مولدش از ازدواج عناصر است در مرکز خاک / گشت پیدا از وجودش یکسان تن

تخم عرفان در دل نهاد / از وجودش جان عالم شاد / آنچه در وی یک یک شد پیدا شدی / زان گذر کردی و پیدا شدی

ما همه پیدا درو شد جلوه گر / همچنان بگرد از یک گذر / سر آشنا چون درو ... / علم الاسما درو ظاهر شدی

زین هر گذرت شد تا سوی حق / ما عرفانش شدی در سر و سبق / چشم در حضرتش آید بار / شد شمار هستیش این شعث و چهار

آدم اول حاصل از عالم شدی / بعد از آن عالم را آدم زادی / اول و آخر تو بودی ای ... / گر ز معنی سر زدی گاه از ستور

گه ملک بودی گاهی بوده / گاه بودی دیو و گاهی چون ... / گاه فرعون گاهی موسی ... / گاه دجال و گاهی عیسی شوی

گه بدانش از ملک گردی اجل / گه بحق از جمله انعام اضل / گه بحکمت او علیا سینا شوی / گه بجهل از جمله نادان تر شوی

گاه عیسی گاه روح احمدی | گاه آدم که ز شیطان وا رسی
گر محمدی که ننهانی کز بشر | که ز شعشع [illegible] چرخ [illegible] گهر

این تو ننهائی که [illegible] | من بگویم با تو [illegible]
این چگونهها ز اسباب خاست | پرتو از عکس [illegible] خاست

از چگونهها اسباب چاره نیست | هست اعلی نهایت حق [illegible]
طالع آنجا بود قبل از سما | هست چون اسما [illegible] عکس خدا

گر تو یکی در بری او [illegible] گذشت | هرچه او کرد آن نکو کرده است
علمها و [illegible] اطراف اوست | در دل او [illegible] اطراف اوست

وحدت او مبداء اعداد شد | منفرد او [illegible] شد
یافت وحدت [illegible] صورتها | یافت معنیها [illegible]

ساقیا از روح می جانم بخش | از شعاع نورش ایمانم بخش
صورتش کز [illegible] بیند [illegible] | شعله نورش فروزد [illegible]

ساقیا در ده می‌ای کز نور او | نو بنو سازم وضوی [illegible]

في صفة الراح التي فيها نشأة تكوين السكان عالم الارواح
ونشأ ميلاد الاشباح والاشارة الى النفحات عالم الايجاد
وحركتها ودورانها عشق مبداء الاعلى وظروفها وفيضها
في ذوق جمال رب العالمين وفيضها ووجدها محبة اول الاولين

ساقیا در ده می‌ای چون سلسبیل | شست و شو [illegible] ازین [illegible]
دل گرفت از صحبت [illegible] شیخ و شاب | بو که بگریزم از این [illegible]
ساقیا زین می بده [illegible] | پای بنده عقل بردار از سرم

ساقیا در ده [illegible] | تا از این ظلمت [illegible] شتاب
باده خواهم چو پر جبرئیل | تا بپرم کوی [illegible] سلسبیل

مطربا یک ره بپرداز [illegible] | از نوای [illegible] ورم
از نوای نغمهای جان فزا | می پرستان را فزاید [illegible]

که بود کز نغمهای جان ستان | جان [illegible] بر باد شان
که بود کز بادها سلسبیل | جامها نوشیم بر یاد خلیل

که بود کاندر قدحهای بلور | بادها ریزیم صافی تر ز نور
بادها نوشیم از کاس کرام | سینهها [illegible]

یک قدح خواهیم [illegible] آسمان | قطرهٔ [illegible] جاودان
یک قدح خواهیم [illegible] | تا [illegible] گیتیها

بر شعاع و عیش صافی و پاک | گرم و [illegible] و نور تابناک
یک قدح خواهم [illegible] | تا در [illegible] که کنم [illegible]

یک قدح خواهم شکل ماه نو | همچو چنگلی در کف چنگی گرد
زین قدحهای سماوی یک یک | خوش بود [illegible]

می که نبود جام او چون کوکبی | که توان بنهاد او در لبی
ساغری کش راح نبود همچو روح | مغز را کی نشأه بخشد در صبوح

می که نبود جام او ماه تابان | روح کی بیند در او راز نهان
می که نبود جام او چون چشم یار | کی فزاید مستی در باده خوار

می که نبود [illegible] روی نکو | که توان آورد آن [illegible]
می که نبود در کف شیرین لبی | که بود [illegible] در شرب

[illegible] دیار ما می‌کده است | مجلس [illegible] بتکده است
بتکده چه بود سرای مهوشان | [illegible] نهان

سینهها صافی ز زنگ غل و غش | بی کدورت [illegible]
[illegible] | رازها در دل عیان [illegible]

رویها [illegible] ماه و [illegible] | جمله اجزای درون [illegible]
جملگی [illegible] | [illegible]

جمله [illegible] | محبت [illegible]
جملگی [illegible] لا تعقل همه | از شر و شور جهان غافل همه

[illegible] | گر بود فارغ [illegible]
تو برون کن [illegible] | پس بگو [illegible]

لوح دل از ظلمت [illegible] | تا ببینی نقش هستی [illegible]
گر بشویی لوح دل [illegible] | منعکس گردد در او [illegible] غیب

[illegible] غفلت برون کن [illegible] | تا بیابی نغمهای [illegible]
روی دل [illegible] | تا ببینی آن جمال [illegible]

صفحهٔ عقل از غبار تن بشوی | تا ببینی صورتی [illegible]
چشم [illegible] | پس ببین آنکه جمال [illegible]

[illegible] جام بلور | [illegible]
عیش [illegible] | تا کی با این [illegible]

[illegible] | دریغ گفتگوی [illegible]
[illegible] | چون [illegible]

بس فضیلت بر جرس دارد جناب / زانکه هست آن [illegible] | [illegible] آهنی اندر سینه‌ها / چیست جرس پیش معنی [illegible]

است اشیا جمله در تسبیح حق / [illegible] | [illegible] / خواه گویا خواه خاموش از نطق

جمله اشیا لمعهٔ انوار اوست / خواه وحشی [illegible] کرده است | از می شوقش همه گردیده مست / خواه مؤمن گیر خواهی بت‌پرست

مرغ افلاک و سکنی خاک / جملگی از شوق آن بیچون پاک | اصطکاک باد هم از یاد او / اضطراب آب هم از داد او

عنصر و افلاک هر دو در طواف / در طلب هم جسم تیره دل هم [illegible] | جمله در سعی طلبکار رهند / در روش هر یک گرفتار رهند

چرخ اندر بندگی [illegible] / از کواکب حلقه‌ها در گوش او | دست تکیه [illegible] کرده‌اند / از پی هم در طریقش رفته‌اند

یا برون تنها ده یک [illegible] / در روش با تکیه گر گشته رفیق | یک قدم تنها نه خود در [illegible] / جز بپای [illegible] بوده ساختی

چرخ و انجم کام زن در راه او / دایم اندر شوق [illegible] | علوی و سفلی همه در کوی او [illegible] / ساکن و جنبان همه در جوی او [illegible]

یک قدم تنها [illegible] / نیست کس را آگهی از چند و چون | آتش اندر سینه گردون [illegible] / [illegible] فلک در [illegible]

جملگی [illegible] / های های [illegible] | لیک آنکو یک قدم [illegible] / می رباید عقل و هوش [illegible]

در بیان آنکه قرب حق موجب تسخیر قلوب و جلب نفوس

هر که را [illegible] گشت / در نهاد [illegible] گشت

پس [illegible] / [illegible] حکایت از [illegible] | از پی تعریف یار دلپذیر

کاندرو باید [illegible] / با صفای باطن [illegible] | یا بود پیری [illegible] بس جوان / یا جهانی در صفا مانند جان

یا بود [illegible] / [illegible] | گر تویی از اهل حق ای [illegible] / نبود این [illegible]

قرب حق را [illegible] / گاه‌گاهی بودن [illegible] | لوح کودک چون بود پاک از [illegible] / می رباید از بزرگان عقل و هوش

باطن پر نور پر [illegible] / می دهد از نور سبحانی خبر | قرب حق را نبود از یک رو اثر / [illegible]

سرور عالم رسول مصطفی / مرشدی از کودکان [illegible] | [illegible] / گشت مرجع بر کل عالم سروری

کین حدیث العهد [illegible] / ای خوشا عهدی [illegible] دلربا | حبذا عهدی [illegible] / [illegible]

در بیان آنکه هیچ یک از ممکنات را اطلاع بر کنه حقیقت خود نیست

کس چه داند معنی عهد [illegible] / غیر آنکو از وجود خویش رست

ای بسا [illegible] / [illegible] | ای بسا [illegible] شیرین سخن / [illegible]

ای بسا [illegible] / [illegible] | ای بسا صورت [illegible] / بی‌خبر از صورت [illegible]

ای بسا [illegible] غافل دلی / [illegible] در دل منزلی | ای بسا [illegible] در کاینات / [illegible]

ای بسا [illegible] / [illegible] | جملگی از [illegible] / [illegible]

هیچکس از هیچ خبر آگاه نیست / هیچکس را [illegible] | گر کسی [illegible] / [illegible]

جملگی از نفس [illegible] / یک قدم در راه [illegible] | جملگی حیران شده در ذات او / [illegible]

در روش [illegible] / [illegible] | در [illegible] خاک و خون [illegible] / [illegible]

یک نفس کس [illegible] / [illegible] | احمد مرسل [illegible] / [illegible]

که گهی گفتی ارحنا یا بلال / [illegible] | جمله سرگردان طلبکار [illegible] / [illegible]

گشته فانی از خود و باقی [illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible]

غیر این [illegible] / [illegible] | هر که را نبود درون با صفا / [illegible] جدا

می پرستد شیشه و هش صنم · می پرستد آن صنم را دم بدم
وانهمه شد نکر بت از کسش · خود پرستش صورت و نقش خرابش
بت بنا شد غیر صورتهای وهم · که درآید صورت خارج بفهم
هر که او صورت پرستی می کند · صورت باطن پرستیدن چه
جز هوا نبود هوس نفس را · نفس چون رامی پرستید نه خدا
کل ما تبر توه اردی خبر · میدهد کو هستی از دین با اثر
بت پرستی خود پرستیدن بود · خواه باشد این صنم کن یا صمد
چون تو غیر از حق پرستی کافری · خواه باشد حق کنی یا دیگری
خود پرستی یکی ابلیس وار · یک نفس از حق تعالی شرم دار
در درون سینه بت داری همی · بت پرستی میکنی در هر دمی
این درونهای تو بتخانه · در لو و صنام از و او بتخانه
که شود پاک از بتان یکبار و [illegible] · که نیابد ره در آن انوار رب
تا برانی از طاق دل بت این صنم · که شود آباد بیت ای متهم
تا ز طاق کعبه این اصنام را · می نهند از بی بتو نور [illegible]
تا کشف عقلهای روح را · شهر از بتهای آن کشف این چنوا
پس [illegible] ز طاق دل این [illegible] · صورت این وهمهای [illegible]
که بود در کافرستان درون · حق پرستیدن [illegible] چو نون
که شود اندر مدینه نقص تو · حق پرستیدن [illegible]
هست کعبه منزل دل ای همی · و بود در صدر بتکده منزوی

تمثیل

کعبه تحقیق دل را [illegible] · در این بتکده صدر ای [illegible]
زاده [illegible] تو شد [illegible] · سرور بر [illegible] عضای ما
دحوة الارض [illegible] · زانکه در دل نور حق [illegible]
اول بیت وضع آن [illegible] · اللذی ببکه بود صدر ای فتی
[illegible] انوار رب · گشته روشن در دل [illegible]
جمع گشته راه حق از هر طرف · مردمان آنجا [illegible] شرف
این [illegible] مختلف هر یک بنام · یک بیک را بود در دی از دو جام
جملگی آیند بهر حج و طواف · سوی این خانه برای [illegible]
از [illegible] کفر و حرص و آز هم · گردد ایمن آنکه شد اندر حرم
از [illegible] این [illegible] · زین حرم یابی امان در [illegible]

هر که داخل شد در این میدان · همچو ابراهیم روح از کرمان
هست این باب روح انوار ذکر · زانکه در دل بهر ساکن بهر ذکر
ذکر حق باشد صلوة بر دوام · هم ز ابراهیم روح اندر مقام
بهر ابراهیم روح الحاکم · از نماز و حق پرستی مستقیم
از حد دل تا باطراف هوای نفس · غیر ذی زرع است حاکم از اناس
سوی وی آرند هر نوع از ثمر · از همه اطراف و شتا و صور
حرب شیطان اندر هم حرب حق · تا کدامی غالب آید در سبق
روح را تا بند بکمر شناسد · گر خدا گوید سخن نی از قیاس
هست او بهر یک از قوا · در نظام چون شهان یک تا بکجا
از عرب قسمی و قسمی از عجم · تو ز بطنی بود چون [illegible]
هر چه اندر است یک شد تا از عرب · وان دگر از عجمی اندر [illegible]
گر یا مر روح یابد مصطفی · در مسلمانی کند [illegible]
پس [illegible] · گرچه باشند این آن [illegible]
بهر هر یک درز ما جاهلی · بر خود کافری [illegible]
انچنان بود [illegible] · هم شیاطین هم [illegible]
دین چون نبود [illegible] · جملگی روی زبان [illegible]
همچنان بهر ادایم در جهان · [illegible] لشکر شیطان تو جان
سجد از اسلام [illegible] · گشت از [illegible] کفر و شرک [illegible]
شد جوانان حقیقی در ظهور · گشت از او [illegible]
چونکه [illegible] اسلام قوت [illegible] · کافران گشتند ممنوع از دخول
فتح که [illegible] · فوج فوج آیند بهر [illegible]
فتح که [illegible] شد بعد از جهاد · [illegible] نفس [illegible]
ذات [illegible] · لیک دشمن بود [illegible]
در درون [illegible] کفر ابلیس بود · [illegible]
قوت [illegible] · اندک اندک کفر گردد مضمحل
[illegible] · لیک کفر اندرون [illegible]
[illegible] · نور که [illegible]
کشف گردد [illegible] انوار جان · چه بشنید [illegible] وهم و گمان
[illegible] · چه [illegible]
نور دین مصطفی [illegible] · که [illegible]

چون بمیرد در جهان کوه گشت
بود ابراهیم شیخ آتش پرست
چیز ز دل چون وجهی که بنمود
کرد خالی از خیال اصنام را
شعله‌ها در وهمی از دوزخ
آن یکی گوید که سوزد هر چه هست
آتش این می ز جسمانی بود
گر چنین باری کند در دل نمود
گر زدی چند گرد آن بتکده را
می برآورد دود از آتش براهیم او
گر به چند ارده این باده را
هر که باید بوی این [illegible]
بیاد از سر بیرون این خرقه را
جام می را آب آتش بار کن
[illegible]

آتش آتش پرستان را نشست
نور توحید از دل آتش [illegible]
گوهر توحید حق [illegible] بود
روح لب قالب گشت [illegible]
کاسه ای آتش [illegible]
هر چه از خار و خس پندار رست
یک ز جسمانی بسوزد دود دود
سوزد از نورش آن [illegible]
در نهان سوزد ملک را بال
آتش هستی [illegible]
هر کجا آرد نظر ز دیده کیمیا
[illegible] آتش [illegible]
از صراحی دیده خون بار کن
وز نوای چنگ و بربط [illegible]

چیز [illegible]
همچو [illegible] گشت [illegible]
گشت از اصنام [illegible]
آتش نمرود [illegible] از نور او
پرتو این باده چون در دل [illegible]
آن یکی گوید [illegible]
آن یکی گوید [illegible]
گر چنین آتش بر افروزد به دل
منطقی گردد ز نورش در وجود
گر شد در چشم [illegible]
گر ز بس [illegible]
گر ز صهبا [illegible]
رطل با یکدم بکف [illegible]
[illegible] اندر کف [illegible]

آتش نمرود [illegible]
تا برون کرد از درون [illegible]
می فشاند از [illegible]
گشت [illegible] اسلام جو
جمله [illegible] آتش [illegible]
چیز [illegible]
گر [illegible]
آتش ابلیس گردد [illegible]
هر چه باید ز آتش [illegible]
زو به چند در جهان [illegible]
مغز جان از [illegible]
هر کجا گردد صبا [illegible]
آب ده این [illegible]
رونق تن را [illegible]
ورنی ناخن بزن چنگی [illegible]

سر [illegible] افکن
تیغ مریخ از کفش بیرون فکن
[illegible] در هم شکن
لشکر غم کرد در دل [illegible]
خیز و بگریز از جهان [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
عقل [illegible] عشق [illegible]
عقل با [illegible] آورد بار
مصطفی [illegible] کار نیست
دین و دنیا هر دو [illegible]
[illegible] کام [illegible]
اندر [illegible] دم [illegible]
چنین عمری [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
عقلها [illegible]

واگهی در آتش [illegible]
[illegible] نو اندر خون فکن
مشتری را [illegible] غزل کن
[illegible] پر ستیز
بر نوای چنگ [illegible] انداز [illegible]
عقل بند [illegible]
عقل با عشق [illegible] از کجا
[illegible]
اندرین ویرانه [illegible]
من نه دین دارم نه دنیا [illegible]
[illegible] نه دین و نه دنیا [illegible]
بعد مردن حال ما [illegible]
[illegible] انجام این [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
خرقه پیر فلک [illegible]
مطرب [illegible] ساز
[illegible]
خیز و [illegible] از جهان پر ستیز
عقل [illegible]
عقل [illegible]
کار [illegible]
[illegible]
دین و دنیا [illegible]
کار [illegible]
چنین عمری [illegible]
[illegible]

در بیان آنکه [illegible] عقل [illegible] این عالم [illegible]
[illegible] عقل که [illegible] ملکوت [illegible]

می [illegible]
[illegible]
زادگان زهره [illegible] آواز
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
دارد [illegible]
[illegible]
طعنه‌ها [illegible]
[illegible]
از سر [illegible]
[illegible] انجام کار [illegible]
[illegible]
عاقلان [illegible] عقل [illegible]
[illegible]

بابد بدم عقل این کم گشتگان — اینچنین عقل کم دارم گمان
عقل اگرچه برتر از افلاک هست — عقل این کم گشتگان کم از جرابست
عقل اگرچه نور ربانی بود — عقل هر تکار ظلمانی بود
عقلها دیدم آن نورها — لیک پنهان گشته در بار هوا
چشم عقل ار چند شد با غیر نور — خاک شهوت در دو چشم کور کرد
چشم عقلی ار چند شد با نور پاک — کور بیند گردد چو دل [illegible]
عقل اگر چه زرنگ دارد در شرف — کم زنگ کرد چو نور شد تلف
خویش را بیکار کردن از خرد — آمدن در سیرت هر دو [illegible]
اینچنین سنگین باشد برتر — لادی سنگلی که گیرد شکل خر
ای صورت که با خون [illegible] — لیک در باطن شیر حیوان کاو دم
همچو آدم صورت آن بس دغل — حق تعالی گفت آن بلهم اضل
عورت حیلی که بودی از [illegible] — مسخ گشت از زهره [illegible]
با جن [illegible] ای ربانیک [illegible] — مسخ گردد چه بود عقل فلک
پس از این معنی تأمل کن [illegible] — تا بگور [illegible] [illegible]

مثل حال عالم دنیا بهارست کان بلعم باعورا گر

در کتاب تمثال کلب هر کور آمدست

گر شکستن بود مسخ بر — پس چه باشد آنکه گردد کور [illegible]
هر [illegible] آن در حقیقت [illegible] — چون شد از ملک گردد چو سگ
همچنانکه بلعم باعور گشت — کز پی دنیا چو سگ مغرور گشت
حق تعالی گفت مثل باعور را — خواستم از دادرس کوی سما
لیک بر گور دیده خاک در آن شده — همچو سگ بهتر [illegible] کیا شده
جان خود را همچو سگ کیا کرد — عقل خود را خاک روی راه کرد
هر که او کوی [illegible] — نور عقل چون [illegible]
عقل و شهوت [illegible] — چشم کلید و قفل [illegible] بود
آنکه کو [illegible] هر ملک — شد بخاک ره برابر همچو سگ
غصه زین صحبت هر که [illegible] — ور چو خوک [illegible] آدم نزاد
عقل داری لیک [illegible] گلست — پرتو عقل چنان کی [illegible]
تنزل عقلی که بجز خاک [illegible] — راه بر جانش سوی افلاک [illegible]
عقل تو بنشسته بر شهوت [illegible] — [illegible] شهوت شد عقلت دستگاه
شهوت از خاکست و عقل از [illegible] — کرد کار [illegible] خاک [illegible]

شهوت بیدار و عقلت شده بخواب — در توضیح هوا بر آسمان [illegible] از چند آن بجز از [illegible]
عقل جواب آنکه [illegible]

آخرت در دور جرا

ای ملک را گهر در بند هوا — [illegible]
ار عدل [illegible] شده [illegible] جزا
بارشه را در قفص تا کی کنی — بارکی راه حق ای [illegible] کنی
آتش شهوت بر افروزی همی — بال و پر رو جرا [illegible]
آتش شهوت ترا سوز دو باغ — تو چو پروانه بسوز زین چراغ
تون شهوت را کی کرم از هوا — لیک جای [illegible]
حب جاه و تو ترا در جاه کرد — ماه این چه مر ترا گمراه کرد
مرد را این جاه اندر [illegible] — ماه چرخ از ماه خود [illegible]
چونکه دنیا هست سجن مؤمنان — کی در آن تا شد هرگز شادمان
[illegible] سجن چرا این [illegible] — در خلاصی باید از سجن [illegible]
[illegible] سجن در این [illegible] وصل — بهر کی جاه در تحت [illegible]
کار سجن نه [illegible] — بل گرین اندوه [illegible]
تو که اندر سجن گشتی دل [illegible] — کی رسی اندر سرای [illegible]
هر که دیو نفس را تسخیر کرد — مسجد [illegible] دین تعمیر کرد
خوش بگو عطار این سخن — آنکه جانش رسته از زندان تن
صد [illegible] عطار بنده دیوان او — چرخ در [illegible] دکان او
دیو سازد و بر دل [illegible] — در سلیمانی بجز [illegible]
دیو دیوانگان این نفس [illegible] — زانکه ازو [illegible] دین
کو سلیمانی کرد دیو نفس را — از خدا اندر [illegible] ملک خدا
هر که دیو نفس را تسخیر کرد — مسجد [illegible] دین تعمیر کرد
مرکز هر قطره بحر [illegible] — او دیدن از نور چراغ [illegible]
[illegible] کرد نا امید [illegible] — [illegible] آتش [illegible]

باب در حقیقت روح انسانی در نور منبعث از عالم ربانی

جوهر نفس از جدا [illegible] دیگر [illegible] — وین گمان قیمت [illegible]

و اشاره بتوارد او که بر جمیع ظلمانی شود دیگر نورانیست

هست از نور خدا [illegible] لمعه — باقیه [illegible]
حق [illegible] شده از [illegible] — [illegible] از روی [illegible]

صورت او بهر لا صورت است ... مظهر او ذات هر بی‌صورت است
نقش لوح و عقل باشد چون قلم ... زین بر لوح معنی شد رقم
بار دیگر در جهان آب و گل ... لوح بی گشت و کتاب جان و دل
مرتبه‌ها زین چنین پیدا همی ... عالمی باشد بفوق عالمی
صورت محض از آن جهان و خلق ... سیه هیولا در جهان عقل و دین
نقش هر کس کو هیولانی بود ... صورتش باید در روحانی بود
وانکه نقش صورتش زین جهان ... بود نقش او بسوی آن جهان
بود نقش در عالم دیگر گذر ... هر که کهتر باتوان دردی نگر
میل دنیا چون کند کره شود ... شاه ما بهر یک از تو نهان
نقش بر سپید اجمال ... از کدورت همچو خاک ره شود
وارد او را نقش را از امر کن ... چون نبی معبوث شد در امر آن
دین قوا چون اشتباه شد سیاه ... باکه چندی و چندی بی گناه
اندرین دنیا بس در هم ... نور روح و ظلمت تن با هم است
کفر و دین زین امر با تشخیص ... از بدان کفر و از روح آن بود
همچنان نور هر دو سحاب ... کافران از حجاب در حشر
جگر و تنها جمود نقش دان ... لم تروها چندی [illegible]
لم تروها چون ملایک محض اند ... لاجرم از امر حق مستعلا اند
وان [illegible] ... خبث [illegible] هر کوی
لم تروها بحکا نورانی اند ... وان دگرها بعد و ظلمانی اند
نقش [illegible] از علم [illegible] ... [illegible]
هر دو وقت رد تعلیمش نهند ... جملگی جسم و روان از جان
در کتاب جان [illegible] ... تن چون جان و دل [illegible]
جسم ها معتبر باشد در جهان ... در جهان آمد آن بود ماند جان
دارد دنیا دار تو ور دل ... زنده در [illegible]
دار عقبی شاه پاینده گشت ... شاه پاینده زین بند گشت
بندگی بی دلیل زنده ... در کتاب آیت [illegible]
هر که ز اینجا مرد آنجا زنده است ... هر که اینجا خواهد آنجا زنده است
دین عقبا بود و چه کشان ... در بود [illegible]
جمله تو نهای نقش اگر گشت ... زانکه لوم لهم آنجا [illegible]
دیدن اندر افتد چو کون ... [illegible]

نور حس و نور عقل یک [illegible] ... عقل و عدت در میان [illegible]
حس باطن حس ظاهر شود ... چون که تبدیل از سر اسرار شود
کن [illegible] جان ... هر یکی بر حرف آن اهل جهان
جملگی چون مرغهای بسته بال ... بند دام و دانه گشته در وبال
[illegible] جذب [illegible] ... یک بیک را روح گوید از [illegible]
نقش باشد چون صراط مستقیم ... گشته در وی چون جهنم زان مقیم

تمثیل

[illegible] طی ره ... راه سوی خانه [illegible] کند
باکه راه دره روزه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... یک شو این سخن از گوش جان

تمثیلی دیگر

نقش تو چون مرغ بوقلمون بود ... هر نحو در لحظه دیگر گون بود
هر کرش در [illegible] ... زین جهان [illegible] که با کام
هست [illegible] حاصل از آن ... نیست [illegible]
با جهان دین و یاد رب بود ... هر چه [illegible] اندر [illegible]
همچنان [illegible] آن جهان باز در تن ... باشد از آن [illegible]
نزد تو آید [illegible] ... چون [illegible]
کم کنی در عالم معنی نظر ... تو وقت از آن نگاه [illegible]
گر کنی یکدم [illegible] ... نفرت [illegible] زین جای [illegible]
گر نهد از [illegible] ... بنگری [illegible] آب و گل
گر نه غنی لحظه شهر خدا ... مرد [illegible]
گر بیابی ذوق معنی [illegible] ... تلخ گردد [illegible]
گر طبیب [illegible] ... زین [illegible]
گر سماع نعره [illegible] ... گوش دل [illegible]
بر توی دان نفس [illegible] از روح ... [illegible]

تمثیلی دیگر

افتاده اندرین [illegible]
در مانده [illegible] ... دل نهاده در جهان آب و گل
[illegible] فوق این [illegible] ... گر چه [illegible] وطن [illegible]

تمثیل دیگر

میل دنیا چون کند کره شود ... [illegible] همچو خاک ره شود

نقش را چندین بسازی بی‌شمار کار باشش پیش بی‌شک عالی اسار
بار سلطانت دهر بر زآل بند در پایش نهاد و بست بال
زیر چرخش هم در این جایگاه این قدر وابسته قدر پادشاه
روز و شب بی‌جا دل غرقان بدی مغز هر پرنده آتش در جان بدی
هست دایم عهد ربی روز و شب بطلم و سستی که در پیش پرورش
دست شه بودی مراد راه جای جنون از دل هر مرغ گردش همچنان
گشته همچشمش گنو رز [illegible] بتن رازی او دسته چرخ تیر زن
چرخ را سیر بهر خود چرخ و شام درگها آرد مردوس [illegible] طعام
خود خورد آنکه دهد مر باز را اینچنین کی بکند پرواز را
شاه گشته نام چشم جای او جا گران آتش عقر در جست و جو
چنین سر تیغ افکند بر زد در زوال هر باشد پیش الصد غرق کمال
چنین رسد از ارجعی یک جذبه ابش پس بنید قبال گرد در سر آتش
چنین شد جذبه تعالوا در سر هفت گردون جا کند زیر پر
چنین کند پرواز از شهر لامکان چند از نقار چرخ داختران
ثابت و سیار چرخ از آن بود لیک بار شه کجا از آن حقو
چنین کشد بدگوی ملک حوش بال صد چو کرچین رنگ بالش را
علوی و سفلی در آن ارزان مدار گشته از علم و عمل هر دو [illegible]
است پرها در بر او [illegible] نوا علم الاسما فکنده عکس را
شهپر هر یک بند آن حرز [illegible] خواه زان سو خواه زین سو [illegible]
آن دو شهپر علوات دعائم هر یکی با شه پر یک سلسله
بر پر دیگر او سوی سفل بار دیگر بر جای دارد مجال
بال علوی سوی علیین برد بال سفلی جانب سجین برد
هست آن دو از ملک گرد کار کاندرو نیزل کند پرورد کار

فی الاشاره الالهیه کونه صلی الله علیه وآله خاتم النبیین وغایه ایجاد الکائنات

تا بنا کرده ز امر افلاک را جسم قالب بر زند مر خاک را
بر بر او بسته جست [illegible] بال چیره دهر آخرین در جسد سال
دایا چرخ اندرین آمد شان بر زند بر قالب آن جان و تن
تا بود اندر شور افزود حشر تا اثر اندر بود در آن خاک
بر برد با آس خورشید و ماه جسته قالبها و میدارد نگاه

بهر این بیت المقدس هر زمان دل بود در اینجا بسته در تعمیر جان
بهر این دار الامانات فهمها در تفکر طرح افکنده جا
چرخ و انجم بهر جدا درد شب سیر [illegible] از درون حرب
جمله بنیان باهم اندیشه‌ها جمع آورده از بهر جدا
بهر نور او درین بیت الشرف حضرت آتش نه هر یک از طرف
گرچه قالبها درین عالم بدی لیک القاها دیگر کم بدی
از جهان جان کمالات لیک کار دیگر هم افلاکیت
اطلبوا العلم ولو بالصین شدند از پی صنعی سوی ما چین شدند
از ریاضی [illegible] اندازها از گزو پرکار خط گونیا
سوی [illegible] وجار [illegible] شدند کاندر آنجا بود قالبها بسند
در طبیعی با بها پرده آشنه علم صنعت را علیم افرا شسته
از طبیعی گشت تکمیر مراد بهر حشو این عمارت بد مراد
وز الهی صورت معنی فزا شد قالبها از عقول با صفا
از الهی فکرها جمع آمدند منزل القدس سکنی بلند
این بنا در شهر جان بنهاد روشنان چرخ را دل شاد شد
گشت از کاوش تمام از اعتقاد شد بنا بر اعتقاد این جوش نهاد
از الهی فکرها بسته شدی یک بدیگر چه پیوسته شدی
از که آدم صفی الله همی جمع می‌شد فکرهای آدمی
هر یکی از انبیا تعمیر را از نزول وحی تکمیلی بنا
تا که عیسی همی میکرد درست این عمارت با یعقوب اندر
گشت از الهام دل روحی جان این عمارت تا یعقف آسمان
مدتی پس بود موقوف آمدن بهر استاد ای در پاسش جهان
کارهای تصفیه موقوف بود مصطفی تا بست کاید در وجود
زانکه این عالم سرای ظلمت است در لبود نوری بود ممزوج و پست
کار کل [illegible] نکو در صفا خرج کج خالص بیا شد دل ازدا
کج سری کار جهان دلگرا است جز کمی تیره درین عالم بخت
آن تصفید بود درین جهان با خود آورد از آن جهان جان و دوا
نزد استاد ای چنین آیت نبود هم ز ربا حسن خانه آمد در وجود
چنین در آمد بانی [illegible] سرا گشت اندر تصفیه معجز نما
خانه حق را چنان کرد از صفا کاندرو بنمود روی کدخدا

روی جانانه در هر جزو او | می نماید پیش هر تفاوت موبمو || دار ملک جان بود عالی اساس | هست پر فرش از مهندس در قیاس

نور دلها اندر او نابات بود | زانکه بنیان سینه از بنیاد بود || بانیان هست او هر کدام | جزو دین اندر آن آیینه ذات تمام

می نماید وجه باقی در همه | شسته گفته را عیان بار به || هر کرا عکس از صفت شد حجاب | آنچه هر با کشف کشف از ستام

ستایش بر توجه عقل و حس هیچش او | نی کیش تبدیل تو او بر بود || تا بیابان زد در حق افکند بود | وین بظاهر عید افزون زهد

عیب و عیب که بود عیب کثیر | هیچ کفری گو بد کس دلیر || گر بود منظور با حق تحجبه | بس جنید و بایزید

در همه با سنبه جنسی بکند کو | پس چرا از هم شناسنده آن جنز || آدمی بود بحر عقل [illegible] | وین که دلی می برد [illegible] شیر

چون شناسد آدمی غیر از خرد | پس نشاید در چه یک بود || گشت روشن اینکه [illegible] | ذات حق چون آفتاب انور است

گر هر از آیینه باشد در جهان | در همه عکس افکند خورشید جان || لیک باشد فرق چند [illegible] | زآینه [illegible] نگار

خانه کو باشد از آیینه‌ها | شب در آن اندر شمعی بیا || صد هزار آن شمع بنماید نکو | لیک نبود [illegible] اندر او

نزد عارف که بود آیینه خوز | گرچه باشد همچو مه از نور پر || که بود آیینه شمس آفتاب | گرچه باشد [illegible] نور آفتاب

نزد مرد کامل اسرار دان | که بود آیینه خورشید جان || سایه چون ذات بود در وجود | آیینه چون شخص بود در شهود

هست حق جان جهان و [illegible] | آن بود بالذات این بالمجاز

در جواب دیدن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و حقیقت
ختم نبوت شکل خانه پرداخته از خشتها زر و سیم
و تمام شده بود الا موضع یک خشت از سیم پس جان آن حضرت
در دل آن موضع منطبع گشت و آن خانه بوجود مقدس او علیه السلام [illegible]

مصطفی دید از دل [illegible] | بعث [illegible] نبوت را [illegible]

بود چون [illegible] دل برای [illegible] انکار | شهر حکمت در او بود [illegible] شکار

خشتی از زر بود و دیگر از سیم | [illegible] از وصل [illegible]

نیمه بود از مقام قرب حق | نیمه زاد ابدا اطوار و نسق || بود کامل آن سرای پر نعیم | لیک در باطن یک خشت از سیم

نفس پاکش منطبع گشت اندر او | از وجودش پیش تکمیل نکو || نفس پاکش از جهان آگاه است | روح قدسی هست [illegible] عالی جاه

گرچه پیغمبر بصورت آن حقیقت | لیک روشن بر تمامی سابق است || اولیا دین خدا | زابتدا تا انتها یابد بقا

خشت سیمی از نبوت نشان | خشت زر باشد ولایت را بیان || چیر ولا در این مستور بود | باقی است گرچه مخفی نور بود

ظاهرش ختم شریعت ای اخی | باطنش ادیان تو هم ثبتی || باطن او باطن مجموع بود | بر چنین جمله گوش ملیح بود

مر ولایت را باشد انتها | زانکه قرب حق نه بپذیرد فنا || گر بصورت ختم شد بر دو جهان | مغز بود تا دل [illegible]

گر بصورت آخر آمد انبیا | جمله را بود بمعنی رهنما || راه حق را نور درس شد فراغ | از وجودش خلق افکند چراغ

سابق و لاحق هم او بود ای همام | قاید و سابق هم او بود ای همام || علت غایی بمعنی [illegible] | گرچه در صورت وجودش [illegible]

آنکه ذاتش باطن و هم ظاهر است | در حقیقت قلب آن در منزله عرش و محل استوای حق [illegible] || ذات او هم اول و هم آخر است

هست ارکان بنای دل چهار | عقل و نفس و روح و طبع [illegible] قرار || آن چهار [illegible] | وین چهار دیگر [illegible]

باطن آن مرکز زان چهار | ظاهرش زین چار عنصر پایدار || قلب انسانی بود همچون سریر | چار رتبه بر زبر هم چار زر

گشته زان چار اندر دار القرار | مانده زین چار اندرین دار الفرار || قلب او مانند عرش انور است | کش در چار ارکان [illegible]

آن دوایر گشته دایر حول عرش | وین دوایر حول نقطه همچو فرش || جسم کلی گرچه باشد عظیم | نقطه [illegible] در مرکز [illegible]

عرش اعظم چیست سویدای دل | کاندر او سلطان جان [illegible] || هست کرسی همچو دودی در چراغ | کش فتیله [illegible]

چرخ [illegible] نفس کل | [illegible] چراغ از نفس کل مشتعل || عقل و طبع و حس [illegible] | هم بر [illegible] عنصر [illegible]

هر یکی زین چار ارکان عالمی است / عرش چون دل در میان سینه‌ای است
چون که دارد شبنم از نور ازل / سوی معلولات خود ریزد علل

هشت میگردند حمالان عرش / چون شود معشوق جانهای فرش
دل بگرد عرش مجید ای پسر / کش چهار ارکان بود از فوق و زیر

گرد میگردند هر یک زانچه شان / بهر طواف کعبهٔ عرش آسمان
اهل نوبت طوف کعبه گرد جان / اندرین آسیا بچار جهان

گشته طوافان بگرد کوی دل / زانکه دل چون عرش گنج آب و گل
دل بگرد عرش محیط است ای پسر / کاندرو ماه و شمس در عالم اثر

همچو کرسی گرد عرش آمد بحق / وان دو دیگر چهار آمد در نسق
گشته زانسو گوش و زین سو ده زبان / از سروش حق همی یابد نشان

هست پس چشمی در آن عالم جهان / چشم دیگر اندرین عالم نگاه
لو العجب است بشنو سر ازل / کس چه داند لمعه ز انوار دل

دل چو روح در دو عالم رابطه / در میان آب خوش هم رابطه
گر نبودی مرکز دل در میان / می‌نگشتی هفت پرگار جهان

همچنانکه روح پنهان گردد از جسم / تیره گردد روشنی ماه و مهر

در اثبات آنکه بر در بقا و فنای خلایق ۵

دل که چون خورشید صورت زان بود / چند روزی گرچه سرگردان بود
چون بیدار آمد از آواز عجب / آدمی گوید بگوشش راز غیب

عزم رفتن چون کنند زین خاکدان / منهدم گردد زمین و آسمان
شمس رنگین نشود که سار / سست و بیجان می‌شود تن ستاره

عالم ترکیب چار شد از جسم / دست زد ظلمت آمد از عدم
اسم الباطن تجلی میکند / میکند از جسمها چون ...

عالم اجسام را چون رفت جان / منهدم گشته زیرد بعد جان
چون کند مغرب از مشرق طلوع / ثابت وحدت حق در رجوع

میکند از سطوتش هر جسد / گو ز برد بعد حق چون جمع
چون ظهور نور وحدت شد قوی / فلک اجرام آن زمان منطوی

از حق آموز نیکی بار و نور / فضل قهاریت و ما شرور
آتش کو دارد از باطل نشان / آهن از وی میکند از دل ...

نور خورشید از بر چندین فلک / نفخ مینماید همچو خیک
این همه تا بنشست ز رشح نور حق / از در قهار حقان سبق

هر کجا قهری بود اندر جهان / باشد از تاثیر نوری حکم ران
هر کجا باشد در این ره پیر راز / ارزه نوری دهد زین که از

پس چه باشد حال آن کردگار / چون در آید نور تو خندد نگار
این فلکها طی شود همچون سجل / پنبه چون ام گردد مستعد

گرچه آن آتش بود اکنون نهان / در میان پنبه و کبریت نهان
ور دلی گشت مانع از ظهور / نزد دانا هم در این معنی است نور

دل چو خورشید صورت زان بود / چند روزی گرچه سرگردان بود
چون برآید آفتاب معرفت / میگشاید شهر عالم صفت

چون بیدار آمد از آواز عجب / از جهنمی گوید بگوشش از عجب
آدمی را جوهری باشد نهان / وقت چون گردد شود پیش عیان

دو جهان بینی بهم افراشته / در نهاد تو چو کلی انباشته
ور جهان بر هم زند وقت ظهور / نارد نورش گرد و سایه در قصور

هست مردم را درین عالم دو راه / راه دین با راه دنیا سیاه

در پیدا کردن سعادت و شقاوت مردمان

وحشی و انسی بود در ره شه / یابد و زرخ با بخشش زین بدر

حکایت در بیان شرح صحایف

نور عقلی راه دین را طی کند / نور حسی سوی دوزخ پی برد
علم و تقوی ره برد سوی بهشت / حرص و شهوت افکند کس را بچاه

نامه هر کس فتد در گردنش / معنیش ظاهر شود اندر تنش
حجت هر کس فتد اندر برش / یافت رنگ و بو دل از اسرارش

نامه هر کس فتد در دست او / یا خط مقلوب باشد یا نکو
هر که باشد با کمی یک یک نشان / صورت مقلوب خط ناید نشان

هر کسی خواند کتاب خویش را / چون که اقرا کتابک شد کفی
صفحه امر آمده بهر وجوب / هست واجب خواندن خط قلوب

بندگان حق بخوانند نامه‌اش بمراد / خط هر کس را او داند نشر مراد
خط از آن آدمی و خط بند که / هر دو دست تو همه اندر نیکی

خط ز حق آنکو نخست / در فنا و بندگان تن بو حشر
هر رقم را خواند اندر آن کو / بیند احوال اندر او هم کو ان

خط هر کس هست اندر دست و پاش / چون شود در روز دین اسرار فاش
گیرد از پیشانی هر کس ظهور / صورت آنها را دهد نشر ...

هر کمالی که جهان را در بود
چون نماید نور خورشید از فراغ

در بیان تجسم خلایق و تمکن شدن در نشأه آخرت و تجسم اعمال

در بستان بود کامی چنین شمار
آنکه بر استقامت هر کاخ شاخ

نور افشاند بصحن باغ و راغ — همچو نور روح قدسی در دماغ
میشود ظاهر در آن جان را ثمر — گر ز بستان گشته پنهان در شجر
همچنین اندر زمین اندر جهان — کو شده از آن حجاب حق نهان
هر صفت کو بهر پنهان در ضمیر — ز اعتقادات و صفتهای کثیر
خفیه ماند تا شود آن عیان — میشود ظاهر صفات این و آن
هر که در فکری فتد از صرف — صورت عکسش شود ظاهر چو حرف
[illegible] دی میشود گلزار شاد — سر جان چون گردد آنجا آشکار
میشود حشر در آن جان ضمیر — تخم فعلها بار آمد زود بر
تخم نفسها همی آید بجوش — از هر قسمی دود و دام و وحوش
تخم معنیها همی آید بروز — می شود خاک سیدالین کنوز
هر درختی کاندرو باشد تخم آن — کشته در دل گردد آنجا عیان
میوه دلها همه آید ببار — هر درختی میکند چندین نثار
تلخ و شیرین هر چه کشتی بدرود — زشت و زیبا آنچه گفتی بشنوی
همچو اندر کوه و در آن ستنها — عکس هر حرفی دهد آنجا بعینه
تخم هر نیت که اینجا کاشتی — بس ببین بنده اکنون بر داشتی
نیت هر نفس در دید دارد این — میشود نامرئی اینجا دیگر
چون برابر گردد آن زمین لباس — می نهد رخت حساب از نفس
چون نشد زمین لباس هر بدنی — کو تو دیگر نیکو شد اهر بدی

در بیان تجسم اعمال در حشر و نشر

هر چه در آن تو گردد منطوی
این بدان کاندر جهان آن بهشت کوی

خلق و نکهت میشود در ضوان و حور — هست عالیست بگردد قصور
هر کرا امروز گردی دلفگار — مار و کژدم بیندی در دل قرار
از زبان چون کردم آزاری کسی — مار در سوراخ پر داری کسی
انتظار مردمان در وعده‌ها — انتظار روز حشرت شد جزا
دل چو دادی بنده زر و زیور کسی — در برو تن غل در گردن کنی
دل چو در باغ و زمانی گردن این — کاو خر چیزی برد زود این

چون نباید خوی بد ز آتش تمام — در خیانت باشد او آن عالم مقام
تا نگردی او در آن چون ملک — کی رود غیر از فلک کی فلک
آدمی بالقوه باشد با ملک

در کیفیت حشر آن یکی از چهار چیز شود

یا بود چون دیو مرجوم از فلک

یا بود چون سبع و چون دواب — بودش کاری بغیر از خورد و خواب
شخص در آداب حیوانی بود — پس ملک باشد و یا گردد دیو چو دد
هست بالقوه مرکب از چهار — عقل و نفس و حس و طبع بیدار
غیر آن هر که باشد در جهان — نبود پس جز ملک ردش اندر آن جهان تن
لیک آن هست کل کاینات — از جماد و از نبات و از حیات
از بسیطی و ملک حس و بری — اندر او شد هر یکی از دری
اندر او جمعند از چندین سبب — عقل و وهم و شهوت و دیگر غضب
چونکه صفات تمام آید از کو ز آن — میشود ظاهر صفتهای درون
چونکه تبدیل اسرار میشود — هر چه باشد در نهان بیرون فتد
آدمی را کو شده از حق ملک — یا بود چون دیو و دد یا همچو سگ
در زمین از هر چه باشد جانور — آدمی چون کمره افتد شد بتر
دین اگر غالب شود گردد ملک — چون هوا غالب شد شد او همچو سگ
شهوت چون غالب آمد در وجود — میشود از مکر شیطانی عنود
وانکه را خلق غضب زاید شد — می بخواهد در جهان شد چو دد
این چهار اندر او هر یک حکمت — با فروعات و جنود بس محتشمست
آنچنان نفس را اندر قسام — دفتری باشد ز اخلاق کرام
از مکر فعلها صنعت شود — صنع باشد در طبیعت را ابد
آنچه باشد صنعت آمد در جهان — در جهان طبع گردد این بدان
محشر انسان علی نیاتهم — می نماید حشر هر کس را بهم
خلق شهوت اندر اینجا بیشتر — سوری گردد بهمی در سقر
چون باشد شهوتی اینجا نگار — آنچنان صورت بود کو انزخار
اندر این گر بشد و بغض بود — ز حق حق نکند در دی برد
در مشورت بنده لعلم و صنعت — میشود همچون ملک در بس صنعت
علم جزئی همچو دیگر کارهاست — گر پی دفع ضرر نهاست روا
هست در افراط و تفریط زیاد — همچو دیگر خلقها باید میان
تا نگردد صورتی مر نفس را — زان شود محجوب حق زود جزا

نیست هر علمی حجاب ای سر باب / بلکه جزوی است از حق حجاب
علم دین بود بحر انوار غیب / تا بدار حق برد دل بی شک و ریب
علم جزوی نیست جز بهر عمل / چون عمل بنمود شد چون حبل
گر عمل با کبر باشد از دغل / به ز علمی کان بود بی عمل
لیک آن علمی ورا وصف کبریاست / بر بود از هر عملی گر چه حکم است
نسبت علم و عمل با یکدگر / همچو جان و تن شناس ای پسر
تن هیولا و سبب و حجر مناک / روح عالی منظر و دان تن ز خاک
آنکه گر معنای آدم نبود / بهر روح این را ز عضو آن گشود
گرچه گر نه نبی آدم ز حق / آدمی را داده بر چون کنی سبق
لیک اگر نبود در علم عمل / پس شود زنگار وی بس گرد اضل
داده وی را باطن از حق نیست بیش / نه خورد و خوابت گاه و پس کز تن
علم باطن بهر رود در دین بود / علم ظاهر بهر مهر دیگری بود
علم کلی است بهر عقل و جان / علم جزوی است بهر این تن
علم باطن ز نور پاکان بود / علم ظاهر بهر حفظ جان بود
از خدا نوری شد در هر دل / در همه کارت باشد رهنمون

در تفسیر یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم
یسعی بین ایدیهم وبایمانهم

گرچه امر دور آن نور اندکی / شود افزون ز طاعت بی شکی
یوم لا یخزی النبی چنین بر سید / نور هم یسعی ز تن برون رفت
سعی هر کس در همه کاری کنون / از همان نور است کو شد رهنمون
سعی و جهد کس گر بود در نباشد / در روش با شد همراه اندر آمد
چون نکاهد نیز گردد از مزاج / ز اختلاط عنصر این بهر مزاج
محتفی که بعد در جان و تن است / نور کس کم گشته در روش بیک گشت
اندک اندک قوت افزودن می‌شود / رحمت و تحت [illegible]
گر بعلم و معرفت گشته قوی / بیکند بر ملک در شهر معنوی
ور بود دیگر روش اخلاق و حس / شهوت و دنیا شد همه پر در و بس
سید و اندر بنده سلامت [illegible] / قید شهوت نفس را بشکند [illegible]
این بود تا دلت از حق نور هم / یوم لا یخزی که نفسی میدان
با یجهل تا یش همره در سفر / تا ز نور بیخ تن های اثر
هجرت اندازد که سنگ سر / از طریق جانب کن سیر کس

در ره کاشتر کن ز معراج / دست و پا بسته نشین تا بکی
هجرت ظاهر اگر خود بود [illegible] / هجرت باطن [illegible] باشد
هجرت ظاهر طواف حج / هجرت باطن بدان از خواب و سر
نصرت ظاهر هم از ره دین بفعل / آتش نفس را نمودن [illegible]
نصرت باطن بدان بس کن جهان / کو ست شمع راه بهر آن
پس جان و بدن در جمله کاملست / شد طفیل روی صدر محکم است
گر نمودی وجه داتش در میان / ره نبردی سوی آن [illegible] جان

در بیان آنکه اهل کشف و شهود را در لباس این استعار
سوی حق تعالی حشر [illegible] گشته و بعضی بر تو اجل

آنکه اندر زندگی خوش مرد / خسته تا شتنه محتاج پیر
جان در نمود در حیات تن گرد / هر زمانی زادنی باشد زنو
آن تمولو طی حجاب این جهانی نهاده اند
آنکه باشد کشت مردن در جهان / زادنی باشد در العالم عیان
مرد ره را [illegible] زادن در هست / هر دمش مرگیست و زادن درست
نوع دیگر گشت این مرگی و مر گری / مردن و زادن بود او پیش ما
زادن اینجا مرده شد از رو چرا / مردن اینجا زادنست [illegible] چرا
دم بدم هم مردن و زادن بدید / می شود از خلع [illegible]
لیک جان حقیقی آن بود / در روح القدس با جان و بدن ولد
روح قدسی است با مای عقول / یا بدار در سوی حق [illegible]
از وی آمد در حجبهای نفوس / نطفهها مانند اقمار و شموس
کعبه عیسی وره افلاک را / نیست ممکن طی نمودن خاک را
در ولادات این ولد / کی تواند راه بردن سوی جد
نقل اول سایه نور خدا است / در شما با عقد و نفوس قدسیه [illegible]
[illegible] / ذات او معنی روح مصطفی است
مرجع جانها ز [illegible] / هست تا خدا زین عقلها
عقل با شد سایه نور احد / پاک و نفس [illegible]
قهرمان روی بود ذات خدا / سایه خوبا ذات بود آشنا
مرتبهاست بطبق عقول / در میان هر دو [illegible]
زانکه از اسم از تجلی خدا / مبدأ او عین بود از عقلها
همچنین هر عقل از نزدیک [illegible] / سوی صنفی در شر کند نور

این برادر نوع آن بجد است | در حقیقت نوع شش افزون از صد است | اهل دانش آنچه خاص حجاب | ورنه انسان است نوعی منتخب

نیست حیوان ور او در بشر | شد و مانند شش شاید درگذر | از کمر رفعها بعد از شود | در تصور فکرها جا در شود

هر صفت کو بر درون غالب شود | روز محشر صورت قالب شود | اسب جسم است آن جان مدبر | حاصل از آن اشیاها اندر بشر

بلکه هر جسمی و هر نبی با صور | سایه آید فاعل شش سر | هر اثر کان بینی اندر فاعلی | نیست جز زان دانشه دان فاعلی

هر چرخ دائم جسم عنصر و چندین صور | گشته حاصل از قضا و از قدر | پیش تو آید شود غیر از آب | جز خیال عکس بود اندر آب

نیست بر غیر محسوس اعتقاد | بس که حسی بین جهان کام و مراد | از جهان عنصری بیرون نه | ور شر لیکن حسن افزون نه

آخرت باشد جهان آنکه | دار حیوان شاید گمرهی | خورد غلمان حاصل از خلاق | با بر اسجار شش هم غلمان

هست غرس آن در جنت بهشت | ذکر و تسبیح توای نیکو سرشت | خورده آن مهر حور العین شود | قصر و افلاکش تو آسمان کایان شود

در تجیه آمد و حق سبحانه تعالی | قالب آن طرح انداخت

در کیفیت تشبیه آن و تخمیر طینت او از چهار ارکان یعنی چهار مرتبه و نفس روح نباتی و حیوانی و جسم و نفس ناطقه و روح قدسی است

خاک آوردند جمع از ملک | بهر تعمیر بنای چنین فلک

یک صورت دیگر انکه فرض خاک | از رسولان خدا گرد بد پاک

در تجیه دیگر انکه خاک را | گرد عزرائیل قبض جان ما | حق بفرزندان شد او را چو گرد | از ادیم ارض خاکی جمع کرد

زاده دیگر خیلی کشف از رسول | بر بجود فاعل شش ای رب العقول | این زمان آن رحمت اربعه در زند علوم | ضد هم باشد دایما ارکان تمام

زانکه خاک این بنا کجنی است | گرچه راه بعقده عالم است | طینت آن انوار را صد | چار نوع آمد جان از زردی ضد

اول از رونده یابد بود در سر | زنده گر از آب خبر دور بر | بعد حیوان چو از دنیده بحاست | پس از آن املاک قدسی حی

نفس رونده در دوم میشود | یکنه از جز رونده ماده شد | بعد از آن پوینده آید در وجود | نفس حسی میدود هر کو بکو

پس ز سه جوینده که اندر شد | نفس جوینده بود با سکریا | نفس قدسی بعد از آن میشود | چشم یکشاید بحق بینا شود

مایه قالب بود پوینده را | همچنین پوینده هر کونینده را | بعد پوینده شود جوینده اصل | جز ز بینینده رسید افتد بوصل

چار نفس از چار طینت حاصلند | هر یکی مایه خود در اصل اند | غیر حق کو مبدا جنبنده است | بی واسطه سازد نفس از خود حق است

آن سه دیگر را وجود از واسطه است | گرچه غیر از حق علل جز واسطه است | چهره گرچه نخبه نور را | لیک نسبت زد ملک در جا

حق بود در غایت علیت مستقل | جنبش شکها نور بدان علل | این سه دیگر زین سبب واسطه فاعل | هر یکی معلول خود را فاعل اند

جذب حق هر گله را ماری کند | سوی دار الملک جانها میکشند | جذب حق در جملگی ساری شده | این کشش جان دن جاری شده

قبض این ارواح از جذب حق است | قابض ارواح آن حق مطلق است | اول از عنصر گرفت جذب را | یک فرشته میکشد سوی نما

آن ملک کو بر زمینی مالک بود | خاک را از امر حق میکند بود | مرکشد خاک را سوی نما | می رساند جذبت خود را بجا

پس ز حد نامیه تا سوی حی | مر ملایک را ره است زند طی | از حد حیوان که تا بشر | از رسولان خدا آید پسر

بس از این دنیا بسوی آن سرا | قابض ارواح اردرد جسم را | بعد از آن از ارحق آید ندا | سوی نفس مطمئنه از خدا

همچنین حق رو آورد اندر روش | از زمان کوینه نفس قدسی آن سرش | مسجد جامع کنون امام باشد | طلعتش از چار نوع انجام

اندرین اسبوع ایام جهان | روز آدینه بود آخر زمان | در همان روز آدینه بیا | میشود قائم قیامت بیشک

جمعه نامش والی ذکر الله است | در درون هر که او مرد ره است | بانگ قد قامت بگوش مرد ان | میرسد تا بش از وی تکرار آن

ختم ظهور دین پیغمبر شدی | دین توحید خدا ظاهر شدی | مرتفع گشت آفتاب سحر است | تا صبحت اکبر آید از این عالی صفت

این بود آن گفته قد قام الصلوة   راه دل این روز اعلامی نگاه   روز این جمعه بود هر یک هزار   از شمار روزه لیل و نهار
آن بود ما غیره زنگ از اخوان   پس ز آدم تا بخاتم ...   روز جمعه حق که شد وقت نماز   شد خطیب انبیا اندر نماز
اول این دور وقت بعثت است   و مجهز ... در است   از اذانش خفتگان اگر شنید   روح قدسی با ملایک صف زدند
سقف هر جنس از ملایک دیگر است   صف اول انبیا برادر خور است   تو ز قد قامت کجا داری خبر   کز قیامت هست جانت را اثر
تا نداری از اقم تا فاستقم   از خط نون والقلم بر جان رقم   تا بنور روح قدسی ...   صورت ایمان ز معنی ...
گاه گنی از فاذکروا ...   کاساقی در مقام بند که   فاذکروا ... الفاظ و تو گوش   تا کنی زان روی جان را خاک پوش
ذکر حق بود چو ذکر فلان   ورد جان شد نعت حق ورد زبان   تا غیری از هوا وار حطام   که بود از دل نماز تو تمام
چون ظهور جمعه توحید دان   زین ... کردد مستیق   در دلت باشد حضوری در نماز   راه یابی در مقام امتیاز
تو ... الغیر تا کرد دهمی   آن نمازی کاندر او تا محرمی   تا نکردی از وجود خویش پاک   دل نگردد زین طهارت نور ...
که درآیی در صف ... کاملان   این قیامت بر تو کی گردد عیان   ذکر دل معراج هر مؤمن بود   دو دولت باشد مناجی را سند
درد و هر جزوی زبان دیگر است   هر نمازی را درون بود در   انکه گاه شستن کون و ... دروب   مرسراید ز اطهر باشد سبب
همچنان کو تو بجای دگر است   درانکه ذکر معاد در قران وحدیث ...   ... در لب ای ... است

حق بچندین جا بیان کرد ...   نعت و حشر و نشر در روز حساب   گاه در تمثیل زرع و کشت ...   گاه در بار ... مثل ...
گاه در تولید آن ... مثال   که رقوم ... حال   که ز روز ...   که ز ظل ... کرد این ادا
بیشتر قران همه تمثیلها است   اهل معنی را درو تا ویلها است   زانکه بس مشکل بود فهم معاد   عقلها اکثر در ادراک او

نفسی هر چند باشد بر فهم   حشر جسد ... ابد بود   بیت اندرین ره دیده ...   مرد دو ...
اعمی کو قاعدی دارد صحیح   بر زمان جسم گو بود صحیح   عاقلی ...   اندرین ره ... بود از ...
اشعری چون عشق آمد در مثل   جنبش چرخ کهنه اندر مثل   باطنیه اعور ...   در نظر اول بود ...
در دو عالم ... باشد ...   زان فرود ... باشد ...   مرد عارف با دو چشم ...   ظاهر ...
هر دو عالم بنگرد در یک نظر   جمع الکون ... پاک ...   آن دو عالم ... باطن ...   عالم محسوس ...
عالم محسوس بود جز خیال   همچو افلاک ... اهل حال   کشف ...   انکه هست ...
هست دنیا چون شب و هر دم ...   انچه می بیند اندر و بود صواب   چیز صباح حشر آید ...   از هم ...
صورت ... دم دارد ...   بیکند تعبیر هر خوابی بدید   این سرتن در نقش ...   میکند روشن چو نور آفتاب
صورت دنیا باشد جز منام   در بیان آنکه صورت دنیا همه وهم است و پندار   ... اسلام
خانه شیطان بود دنیا همه   ... الا از ...   ...
صورت جسم ... است   هر که دردی در دل ...   در خبر آمده ... جنت ...   ... بهشت
آورد بر دوش ... نعیم   انکه اندر سرای ...   جنتی آنکه ...   از فنون ...
هر چه در جنت بود از شکل و صور   صورتی زان ... آدم ...   هست دنیا همچو عکس اندر آب   با چو صورتها ...
چیز ... در مقام   می نه بیند غیر حسرت ...   صورت هر چیز کاید در ...   صاف ...
زانکه باطن از جهان معنی است   ظاهرش چند ...   هر چه ... اهل ... بود   وقت دیدن ... بود

اسامی کتبی که مرحوم مجلسی تصنیف کرده
از عربی و فارسی بدین
تفصیل است

کتابهای عربی آن مرحوم که تصنیف فرموده اند

اول بحار است مشتمل بر بیست و پنج جلد از قراری که شانزده جلد تمام شده است

جلد اول عقل و علم است / دو هزار و [illegible] هزار بیت	جلد دوم توحید است / شانزده هزار بیت	جلد سیم عدل و معاد است / سی هزار بیت
جلد چهارم احتجاجات / شانزده هزار بیت	جلد پنجم تاریخ احوال انبیا تا بعثت / چهل هزار بیت	جلد ششم تاریخ احوال پیغمبر تا ساعت / شصت و هفت هزار
جلد هفتم امامت است / سی و یک هزار بیت	جلد هشتم فتن و محن است / شصت و یک هزار بیت	جلد نهم احوال حضرت امیر المؤمنین / پنجاه و چهار هزار بیت
جلد دهم احوال حضرت فاطمه و حسنین / بیست و نه هزار بیت	جلد یازدهم احوال امام چهارم و پنجم و ششم / پانزده هزار بیت	جلد دوازدهم احوال امام هفتم و هشتم و نهم / دوازده هزار بیت
جلد سیزدهم احوال امام عصر / هشت هزار بیت	جلد چهاردهم سماء و عالم / هشتاد هزار بیت	جلد پانزدهم در طهارت و صلوة / صد هزار و [illegible] بیت
جلد [illegible] زیارات است / سی هزار بیت	جلد [illegible] در کفر و ایمان / دوازده هزار بیت	جلد [illegible] که شرح کافی است / [illegible] هزار
۲۱ [illegible] / تخمینا سی هزار بیت	۲۲ [illegible] شرح اربعین / دوازده هزار	۲۳ فوائد الطریفه [illegible] / [illegible] هزار بیت

حاکم صنعش [illegible] / چون نمود آدم را ولی / [illegible] آدمی را بنهاد / [illegible] در دنیا نهاد

چون گود خاطر بسی ز بهار است / [illegible] / آدم بیچاره در دامش فتاد / [illegible] کافر فتاد / زین جهت گفتند [illegible]

صورت دنیا بود همچون سراب / جستی انداده [illegible] / حب آدم بود باقی [illegible] / پس یقین گشت [illegible] دنیا / [illegible] گردند [illegible]

[illegible] / فانی [illegible] / حب شیطان / صورت [illegible]

[illegible] الکون [illegible] / [illegible] / سایه را هر چند از پی میدود

او [illegible] / از [illegible] سرگردان [illegible] / [illegible] از تو هر جا [illegible]

هیچ [illegible] گرد [illegible] / چون بر خیزی از این خواب گران

مقصد [illegible] / یک [illegible] / مردمان یا مرده [illegible] / هر چه [illegible]

ای برادر تو [illegible] / صورت [illegible] / یا [illegible] / [illegible]

صورت رسائل و تصنیف فقیر است

رساله رجال — هزار بیت

رساله اجتهاد — هفتصد و پنجاه بیت

رساله اوراد و اذکار تعقیبات — دویست بیت

رساله کلمات — هفتصد بیت

جواب مسائل [illegible] که از هند خواسته بودند — هفتصد و پنجاه بیت

صورت تصنیف کتب فارسی [illegible] جلد [illegible]

اول عین الحیوة — [illegible] بیت

دوم مشکوة الانوار — سه هزار بیت

سیم حلیة المتقین — دوازده هزار بیت

چهارم حیوة القلوب — شش هزار بیت

جلد اول حیوة القلوب در احوال [illegible] — شش هزار بیت

جلد دوم حیوة القلوب [illegible] — [illegible]

جلد پنجم تحفة الزائر — سیزده هزار بیت

جلد ششم جلاء العیون — بیست و دو هزار بیت

جلد هفتم [illegible] — [illegible]

هشتم ربیع الاسابیع — سه هزار بیت

نهم زاد المعاد — یازده هزار بیت

دهم رساله دیات — سه هزار بیت

۱۱ رساله [illegible] — هفتصد بیت

دوازدهم رساله [illegible] — دو هزار بیت

۱۳ رساله [illegible] — پانصد بیت

چهاردهم رساله اختیارات — هزار بیت

شانزدهم رساله [illegible] — هفتصد بیت

هفدهم رساله [illegible] — هزار بیت

هجدهم رساله [illegible] — هزار بیت

نوزدهم رساله [illegible] — هفتصد بیت

بیستم مفتاح الغیب — [illegible]

بیست و یکم رساله [illegible] — پنجاه بیت

بیست و دوم رساله [illegible] — پنجاه بیت

بیست و سیم رساله [illegible] — صد و پنجاه بیت

۲۴ رساله آداب تیراندازی — پانصد بیت

۲۵ رساله [illegible] — [illegible]

۲۶ رساله [illegible] — هزار بیت

۲۷ رساله [illegible] — [illegible]

۲۸ رساله [illegible] — دویست بیت

۲۹ رساله [illegible] — صد بیت

رساله [illegible] — صد بیت

۳۱ رساله [illegible] — صد بیت

۳۲ رساله [illegible] — [illegible]

۳۳ رساله [illegible] — [illegible]

۳۴ رساله [illegible] — [illegible]

۳۵ رساله [illegible] — دویست بیت

۳۶ ترجمه [illegible] — دویست بیت

۳۷ ترجمه [illegible] — دویست بیت

۳۹ ترجمه [illegible] — دویست بیت

۴۰ ترجمه [illegible] — صد بیت

۴۱ ترجمه [illegible] — دویست بیت

۴۲ ترجمه [illegible] — هشتصد بیت

۴۳ ترجمه [illegible] — پانصد بیت

[illegible] ترجمه [illegible] — صد بیت

۴۵ [illegible] — [illegible]

۴۶ [illegible] — صد بیت

۴۷ [illegible] — صد و پنجاه بیت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ترجمه [illegible]

اسامی کتبی است که شیخ ابوعلی سینا تالیف نموده در کرکانج و خوارزم و ری و همدان و اصفهان

در کرکانج از خوارزم است

کتاب مجموع در حکمت در یک جلد

کتاب حاصل و محصول در بیست جلد

کتاب البر والاثم در دو جلد

کتاب [illegible] در پنج جلد

رساله در [illegible] جلد

رساله در علم [illegible] جلد

مقاله در [illegible] جلد

قصیده [illegible]

در جرجان نوشته است

کتاب [illegible] در علم [illegible] جلد

کتاب [illegible] جلد

رساله فارسی [illegible] جلد

کتبی که در ری [illegible] نوشته است

کتاب [illegible] در منطق جلد

کتاب مبدأ و معاد جلد

کتاب [illegible] جلد

کتبی که در ری نوشته است

کتاب معاد جلد

رساله در [illegible] جلد

در همدان نوشته است

کتاب شفا در هجده جلد

رساله [illegible] جلد

ایضاً کتبی که در همدان تالیف کرده است

کتاب [illegible] حکمت جلد

رساله در ادویه قلبیه جلد

کتاب [illegible] جلد

کتاب در ارصاد جلد

رساله حی بن یقظان

کتاب [illegible] در [illegible]

که بعضی [illegible]

آنچه در اصفهان تالیف کرده است

[illegible] در دو جلد

در ادویه [illegible]

کتاب الانصاف در بیست جلد

کتاب [illegible] جلد

کتاب [illegible] العلائیه

کتاب النجات

کتاب [illegible] در [illegible] جلد

کتاب عیون الحکمه در [illegible] جلد

کتاب در علم [illegible]

رساله الطیر

کتاب [illegible] جلد

کتاب [illegible] در ده جلد

مقاله در [illegible] جلد

مقاله در [illegible]

کتاب [illegible] کبیر جلد

کتاب [illegible] منطق

مقاله در [illegible] جلد

مقاله در [illegible] جلد

مقاله در [illegible]

رساله [illegible]

مقاله در [illegible] جلد

مقاله در [illegible]

رساله [illegible] جلد

مقاله در [illegible]

کتاب الحکمه المشرقیه

کتاب [illegible] موسیقی

مقاله در [illegible] جلد

کتاب [illegible] جلد

کتاب در الهیه و توحید
مقاله در عروض و مقطوع
رساله الفخویه ... میمو
مقاله در ... طبیعی و تعلیم

کتاب حکمت عرشیه
مقاله در ادله علم ابد ... علم ...
کتاب در ... در ... واحد ...

کتاب مباحثات او با ... عیا ... ابو ... مشهور
کتاب در خطب و تحمیدات
کتاب مختصر اقلیدس ... ارز کوبه

در ماهیت نفس
قصاید عشره ... دو ... وسع ...
رسالۀ ... در ... ارب مقالات

مقاله در ارکان تقسیم
کتاب در معانی ... موسوم بالحواشی
رساله در ... مسئله ... الکلیه

تعالیقی بر کتاب ...
جوابات مسئله ارکان عصر ... سؤال ... نفس
مسائل در شرح ... اکبر
جوابات مسائل ابو ... ابو ریحان ...

جوابات مسائل علمای بغداد
رساله در علم ... در ...
شرح کتاب النفس ... طبیعی

مقاله در نفس
مقاله در ... نجوم
کتاب الملح در نحو

فصل الکلیه فی ... الله ... اول
فصول در نفس و طبیعیات
رساله در ... حکمه ... ابو سعید ابو الخیر

رساله در ... جایز ... دو ... ادیان ... حرم
تعلیقات ... رساله ... ارزد ابو الفرج
... رساله ... مولف ...

... روز ... عرض

۲۹۶

رساله در اجوبه سؤالات ... عشرت
کتاب مفتاح ... ارزی
رساله در جوهر ... عرض

کتاب در باب دین ... نفس ... ادیان
رساله در عشق
رساله در قوی و ادراک
۱۴۸

مقاله در ازل و ابدال
کتاب حکمت

۷۶



